



نشر میلیتانت

نگاهی به بحران جهانی

سرماپه داری

CRISIS IS BUSINESS

Economic crises are not natural disasters. They are brought about by the actions of bankers, officials, and developers, not to mention ordinary folks struggling to get by in a world we didn't choose. They appear beyond our control, but they are not inescapable facts of life.

For all the talk of collapse, capitalism itself is as healthy as ever. The fundamental relationships remain unchanged: employers and employees, politicians and voters, police and policed. Our masters may loan us cars or houses to pacify us, but we still lack control over our own lives.

Crises like this are part of the protection racket that keeps them in business. They profit on the industries that heat up the earth's atmosphere, and when hurricanes destroy our neighborhoods they replace them with condominiums and sell us energy-saving light bulbs. They profit on the invasions that secure more resources for the economy, and also on the occupations in which our friends and relatives die. They profited from the subprime mortgages that contributed to the latest disaster, and now they're profiting from the bailout.

Imagine another kind of crisis, one that could really pose a threat to their precious market: neighbors defending each other from eviction, workers seizing the goods they need, people building communities based on cooperation and self-determination. Imagine a world in which we'd never be vulnerable to the whims of the market again.

As far as we're concerned, it can't come soon enough.



www.crimethinc.com

AS USUAL

گرایش مارکسیست های انقلابی ایران

بهمن ماه ۱۳۹۱

فهرست:



- ۲ بهبود یا رکود یا بحران؟
- ۸ نگاهی دیگر به نرخ سود در ایالات متحده
- ۱۶ ایالات متحده: مشکل «سرمایه گذاری» و نه «مصرف»
- ۲۰ انتخابات ژاپن: کمترین میزان مشارکت از زمان آغاز ثبت داده ها
- ۲۲ اقتصاد جهانی: چشم‌انداز سال ۲۰۱۳
- ۲۵ در حاشیه انتخابات آمریکا
- ۳۴ انتخاب مجدد اوباما: چهار سال دیگر بدون «تغییر»
- ۳۶ بحران بزرگ دهه ۱۹۳۰ و جنگ
- ۴۱ نرخ سود، کلید درک بحران است
- ۴۴ بزرگ‌ترین شکست اقتصادی اروپا: بریتانیا، ایتالیا و اسپانیا
- ۵۱ چرا بهبود اقتصادی آمریکا تا این حد ضعیف است؟
- ۵۴ چشم اندازهای سال ۲۰۱۲
- ۵۹ اقتصاد جهانی: اکنون در کجا هستیم؟
- ۶۳ بریتانیا و نرخ سود
- ۶۶ رکود سرمایه گذاری در آمریکا و پیامدهای آن
- ۶۸ بحران مداوم؟ نقدی بر نظرات سازمان "گرایش بین المللی مارکسیستی"

بهبود یا رکود یا بحران؟

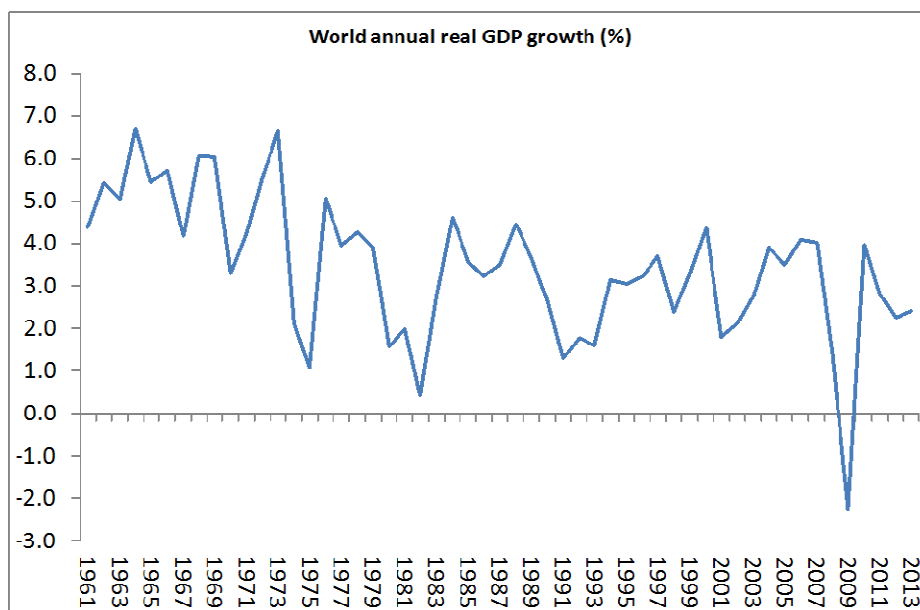
مایکل رابرتز

ترجمه: آرمان پویان

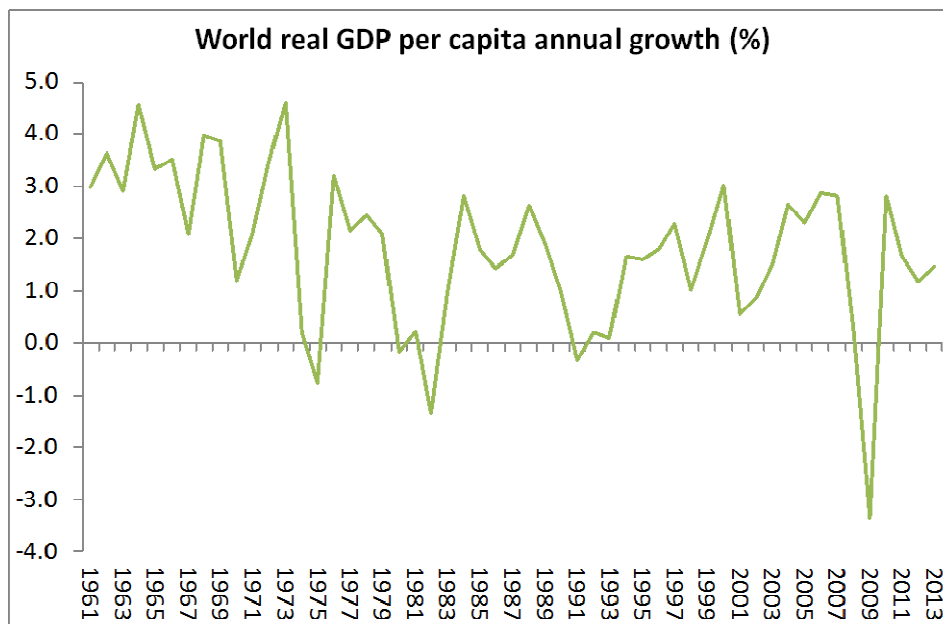
جدیدترین گزارش بانک جهانی درباره چشم‌اندازهای اقتصاد جهانی^(۱)، تصویر تیره و تاری از اقتصاد دنیا به دست می‌دهد. طبق محاسبات بانک جهانی، اقتصاد دنیا امسال تنها با نرخ ۲.۴ درصد رشد خواهد کرد. این نرخ برای کل دنیا است که شامل آسیا، چین و اقتصادهای سرمایه‌داری در حال توسعه با بیشترین آهنگ رشد می‌شود. این رقم، کم و بیش همان رشدی است که در سال ۲۰۱۲ محقق شده بود. بانک جهانی پیش‌بینی می‌کند که این نرخ با کمی بهبود، به ۳.۳ درصد در سال ۲۰۱۴ برسد. ولی باید صبر کنیم و ببینیم، چرا که بانک جهانی هر سال ارقام پیش‌بینی‌های خود را پس از تجدید نظر، پایین آورده است.

طبق پیش‌بینی این نهاد، رشد واقعی ایالات متحده امسال تنها ۱.۹ درصد، و برای بریتانیا ۱.۱ درصد. رقمی بسیار پایین‌تر از اکثر پیش‌بینی‌های رایج. خواهد بود، در حالی که انتظار می‌رود منطقه یورو همچنان در رکود باقی بماند. بنابراین بانک جهانی انتظار دارد که ایالات متحده امسال آهسته‌تر از سال گذشته رشد کند. گمان می‌رود که تنها چین، از میان اقتصادهای مهم، در سال ۲۰۱۳ رشد سریع‌تری (۸.۴ درصد) نسبت به سال ۲۰۱۲ (۷.۹ درصد) داشته باشد. به علاوه، اقتصادهای سرمایه‌داری به اصطلاح در حال توسعه در مجموع تنها ۵.۱ درصد در سال ۲۰۱۲ رشد داشتند، که این آهسته‌ترین رشد در طول یک دهه گذشته به حساب می‌آید.

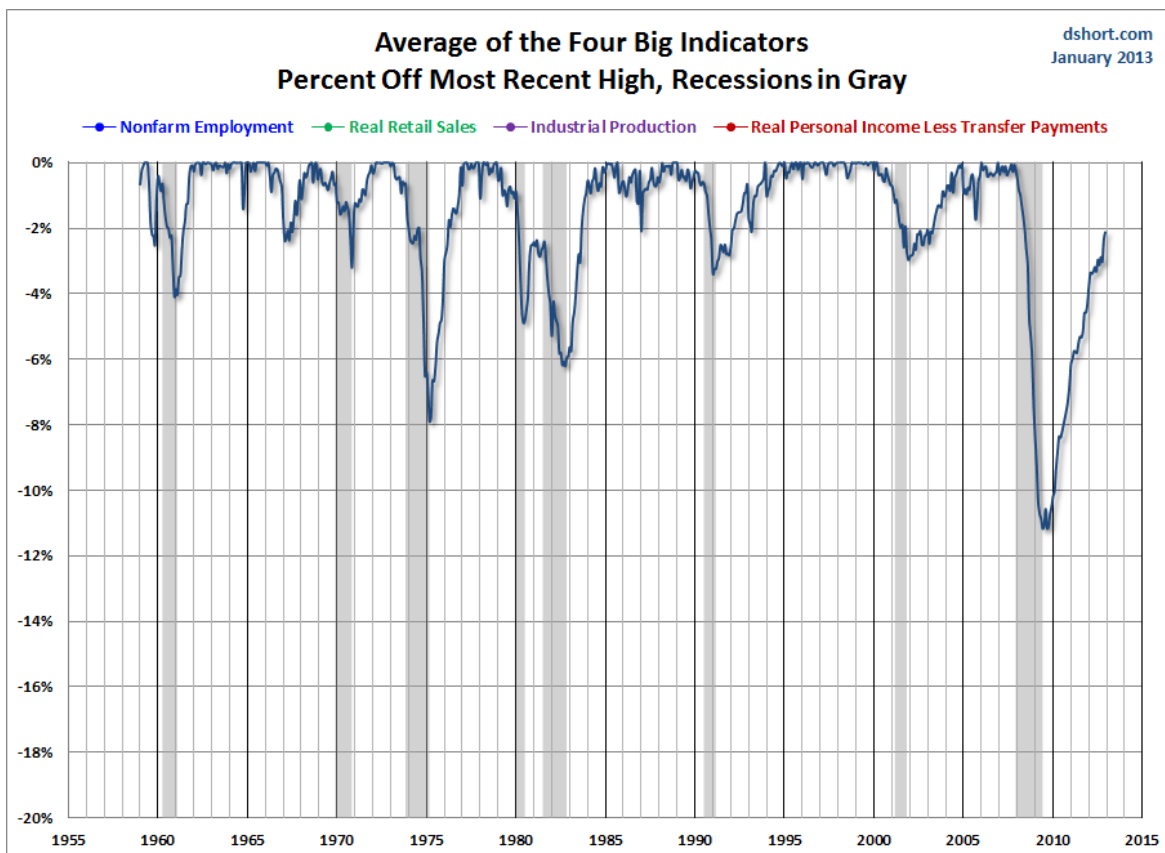
من نگاهی داشتم به داده‌های بانک جهانی درباره رشد اقتصاد جهان که به سال ۱۹۶۰ بازمی‌گشت. داده‌ها این نکته را یادآوری می‌کرد که رکود بزرگ، به راستی بزرگ بوده است. تولید ناخالص داخلی واقعی جهانی در سال ۲۰۰۹، ۲.۲ درصد انقباض داشت؛ از سال ۱۹۶۰ به بعد، تنها همین سال ۲۰۰۹ با یک انقباض مواجه بوده است! حتی رکود تند ۱۹۸۲ هم هنوز شاهد قدری افزایش در تولید ناخالص داخلی جهانی بود. رشد سالانه تولید ناخالص داخلی واقعی جهانی در نخستین رکود جهانی پس‌اجنگ در سال ۱۹۷۴ نیز بالغ بر ۱ درصد بود.



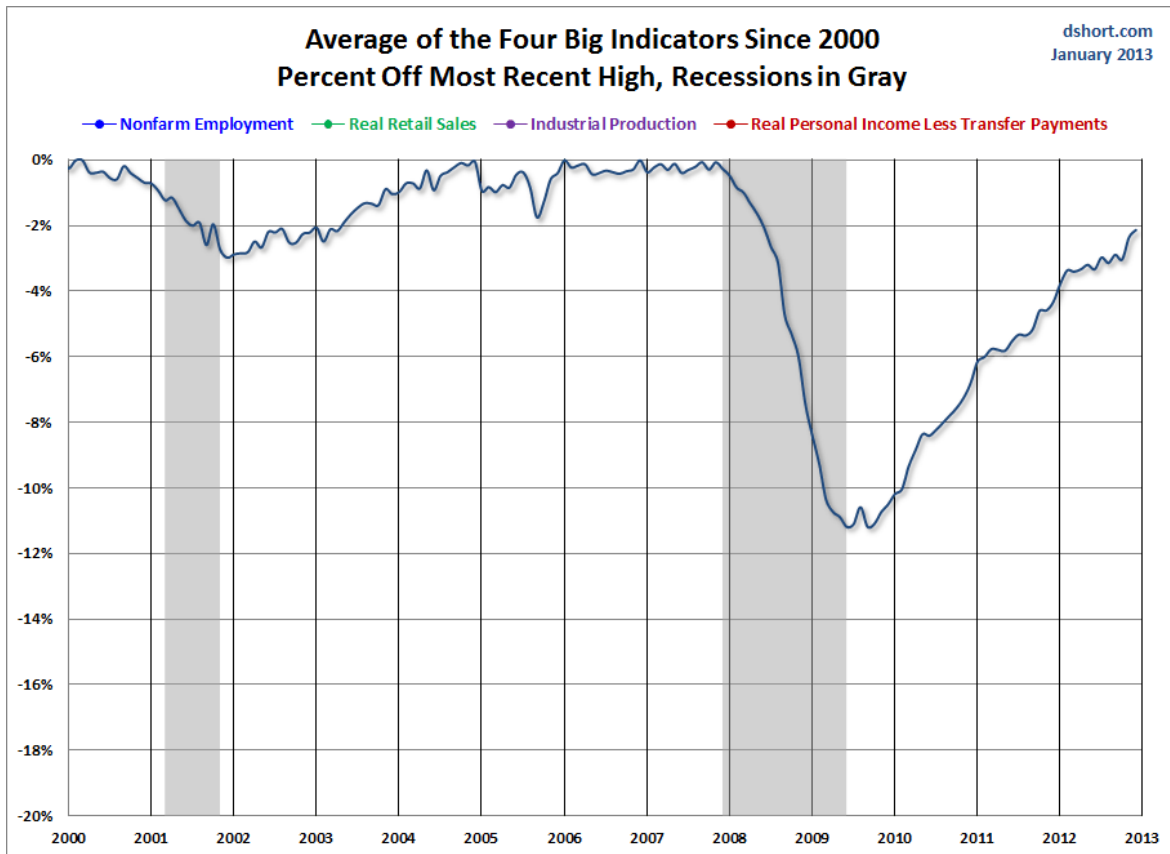
البته تولید ناخالص داخلی واقعی سرانه (که هرگونه افزایش در جمعیت جهانی را لحاظ می‌کند) در طول این بحران‌های اخیر دستخوش انقباض نشد، اما سقوط تولید ناخالص داخلی واقعی سرانه در سال ۲۰۰۹ بیش از دو برابر این سقوط در سال ۱۹۸۲ بود.



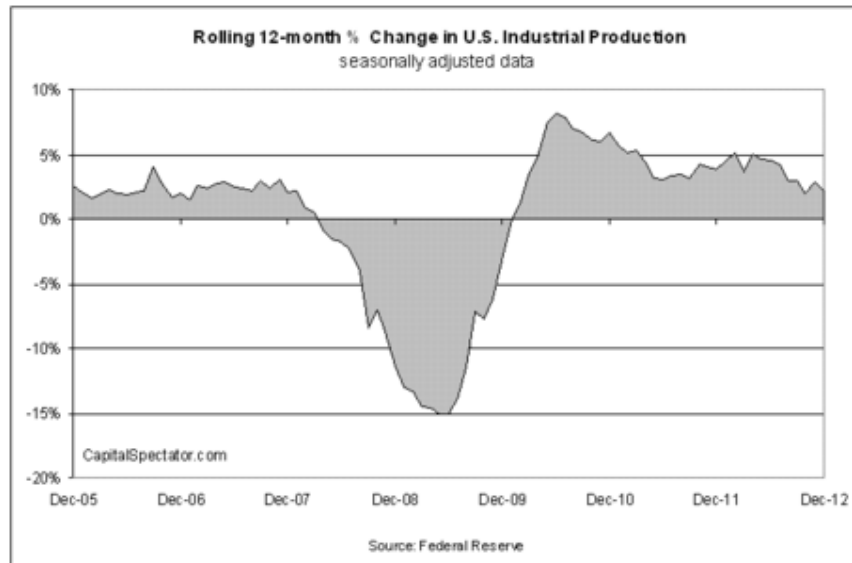
وقتی ما به سراغ بزرگترین اقتصاد سرمایه داری، یعنی ایالات متحده، می رویم، باز هم داده ها داستان مشابهی را حکایت می کنند. داگ شورت (Doug Short) در وب سایت عالی خود درباره داده های ایالات متحده، چهار شاخص سلامت اقتصاد ایالات متحده را دنبال می کند: تولید صنعتی، خرده فروشی، اشتغال و درآمدهای شخصی.^(۲) شورت به این نتیجه می رسد که رکود بزرگ، حقیقتاً برای اقتصاد بزرگ بوده است، چرا که متوسط ترکیبی این شاخص های او، به طور میانگین بالغ بر ۱۰ درصد سقوط داشته است، یعنی تقریباً دو برابر سقوط در سال های ۱۹۷۴-۷۵.



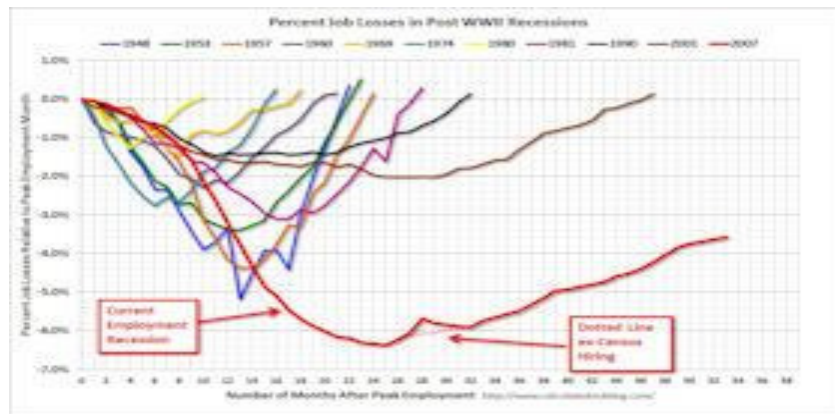
شورت با نگاهی نزدیک تر به رکود بزرگ در ایالات متحده و بهبود متعاقب آن، به این نتیجه می‌رسد که شاخص او از نقطه حداقل سال ۲۰۰۹ به این سو بهبود قابل ملاحظه داشته است، ولی هنوز راهی طولانی برای رسیدن آن به نقطه حداکثر پیشین وجود دارد. اکنون شاید شما بگویید که چنین سقوطی در طول رکود بزرگ، در قیاس با رکود های پیشین به زمانی بیشتر برای جبران و بازگشتن به دوره پیش از رکود نیاز خواهد داشت. بله، مطمئناً این طور است؛ اما با نرخ کنونی بهبود، این به معنای نیاز به سپری شدن سه سال دیگر است، که این امر زمان رسیدن از نقطه اوج پیشین به نقطه اوج بعدی را هشت سال می‌کند. شورت نشانه‌هایی یافت که نشان می‌دهد آهنگ بهبود در سال ۲۰۱۲ پیش از این نیز در حال محو شدن بوده است.



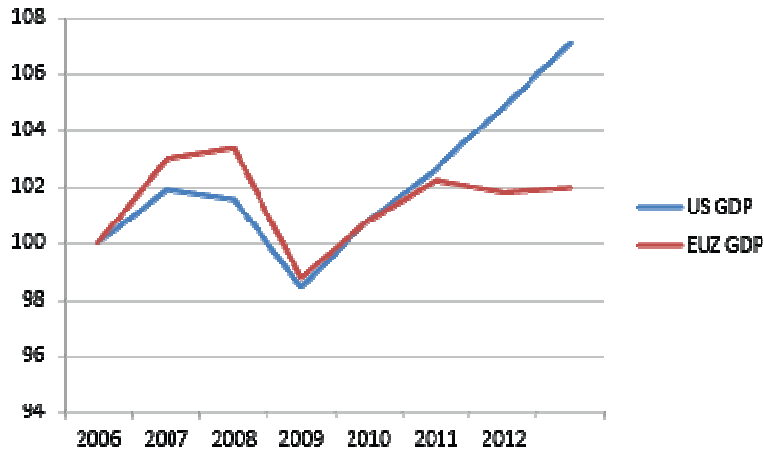
اگر ما به درون بخش های مولد اقتصاد ایالات متحده، مانند تولید صنعتی، نقب بزنیم، می‌توانیم رشد رو به آهستگی را ببینیم. این، بازگشت به رکود نیست، اما بهبود دارد جای خود را به بحران بلنمدت می‌دهد.



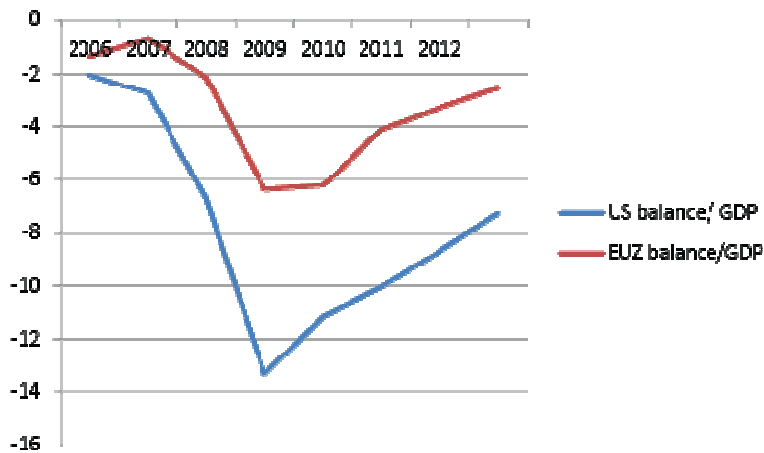
به علاوه همان طور که در موارد متعدد قبلی نشان داده ام، بهبود اشتغال از نقطه حداقل رکود بزرگ به بعد، به طور اخص در ایالات متحده ضعیف بوده است- در واقع یک به اصطلاح "بهبود بی اشتغال"*(نسبت به دوره های پیشین بهبود اقتصادی).



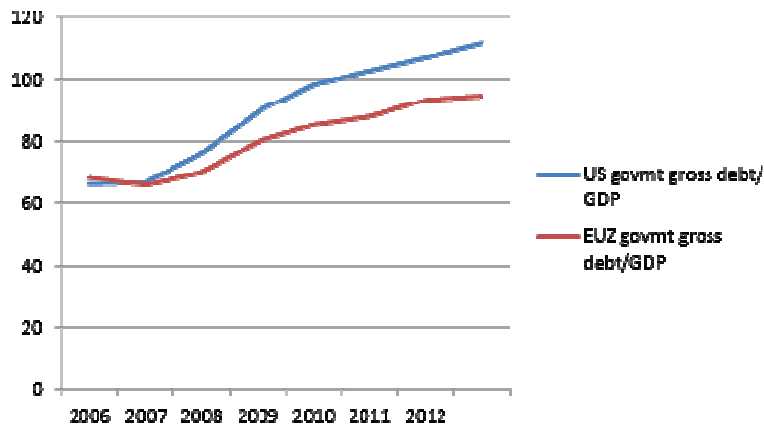
اگر بهبود ایالات متحده در مقایسه با بهبود های پیشین ضعیف است، اما هنوز در وضعیت بسیار بهتری نسبت به منطقه یورو قرار دارد. به هر حال تولید ناخالص داخلی واقعی ایالات متحده ۷ درصد بالاتر از سطح پیشین آن در سال ۲۰۰۶ بود، در حالی که در منطقه یورو، این رقم تنها ۲ درصد بود؛ هرچند شاید مقایسه تولید ناخالص داخلی واقعی با نقطه اوج قبلی در اواخر سال ۲۰۰۷ منصفانه تر باشد- در این حالت، تولید ناخالص داخلی واقعی ایالات متحده فقط ۲.۵ درصد بالاتر از پنج سال پیش بوده است.



پائولو ماناس در مطلبی به تاریخ ۱۷ ژانویه ۲۰۱۳^(۷) نگاهی داشت به تفاوت های موجود میان بهبودهای ایالات متحده و منطقه یورو. او به این نتیجه رسید که کسری دولت در ایالات متحده به مراتب بیشتر از منطقه یورو رشد داشته است، حدود ۱۲ واحد درصد تولید ناخالص داخلی از نقطه اوج تا حداقل. بنا به استدلال او، این امر نشان می دهد که سیاست های ریاضتی بیشتر در منطقه یورو به کار گرفته شده و همین موضوع وضعیت وخیم بهبود را توضیح می دهد.



شاید این طور باشد، اما روی دیگر سکه این است که نسبت بدهی دولت ایالات متحده به تولید ناخالص داخلی به مراتب بیشتر بالا رفته است و از نظر من در آینده مشکلاتی جدی را پیش روی رشد اقتصاد آن قرار خواهد داد.



اقتصاددانان بانک سرمایه گذاری ایالات متحده، مورگان استنلی، طی گزارشی خصوصی نگاهی داشتند به وضعیت مالی عمومی در اقتصادهای مهم سرمایه داری و ادعا کردند که تأمین مالی بدهی جاری و مبالغ اضافی آتی آن، به یک بار سنگین بر روی سوددهی و رشد بخش خصوصی تبدیل خواهد شد.

حکومت های سرمایه داری با دو سیاست بدیل نسبت به ریاضت اقتصادی رو به رو خواهند شد. سیاست اول، نُکول بدهی های خود به بخش خصوصی خواهد بود، مانند مورد یونان. این همان "راه حل" مکتب اقتصادی اتریش است؛ یعنی خلاص شدن از شر "بدهی اضافی". راه دوم این است که آن ها نرخ های بهره بدهی را به اجبار پایین بیاورند تا هزینه ها را پایین نگاه دارند و امیدوار باشند که اقتصاد در این میان بهبود پیدا کند (چیزی که "سرکوب مالی" نامیده می شود). این همان راه حل طرفداران کینز است. اما این راه حل به این معناست که کسانی است که در اوراق قرضه دولتی سرمایه گذاری می کنند یا از طرف دولت "تشویق" می شوند که چنین کنند، باید قید سود را بزنند.

هر دوی این "راه حل ها" به آن معنا هستند که دولت ها به نحوی از انجا بدهی های خود را پرداخت نخواهند کرد تا بار آتی مالیاتستانی بالاتر بر بخش های مولد اقتصاد بتواند کاهش پیدا کند. اما این راه حل ها برای بخش مالی که بخش اعظم بدهی دولتی را دارد، در حکم ارتداد و کفر است. آن ها ترجیح می دهند کل بدهی دولتی پرداخت شود، حالا یا به این ترتیب که بخش های مولد هزینه ها را تقبل کنند، یا بهتر این که کارگران با پرداخت مالیات های بیشتر و برخورداری از خدمات و رفاه کمتر آن را بپردازند.

بنابراین در حال حاضر برنامه های ریاضتی دست بالا را داد. نکول بدهی به معنای رکودی جدید خواهد بود. اما سرکوب مالی به معنای رشد پایین برای یک دوره طولانی خواهد بود، چرا که فرض می کند بخش خصوصی مولد، بار بدهی خود و همین طور قید و بند سوددهی نسبتاً پایین را روی دوش بخش مالی می اندازد، و بنابراین رشد را بازمی گرداند.

پانوشت:

- (1) http://thenextrecession.files.wordpress.com/2013/01/gep13afinalfullreport_.pdf
- (2) <http://advisorperspectives.com/dshort/updates/Big-Four-Economic-Indicators.php>
- (3) <http://www.voxeu.org/article/eurozone-crisis-it-ain-t-over-yet>

توضیح مترجم:

* بهبود یا رشد بی اشتغال (Jobless Recovery) حالتی است که در آن یک اقتصاد کلان از رشد و بهبود برخوردار است، اما در عین حال سطح اشتغال خود را صرفاً حفظ می کند یا کاهش می دهد. این اصطلاح نخستین بار در روزنامه نیویورک تایمز در دهه ۱۹۳۰ به کار رفت.

به نظر می‌رسد که من در نوشته‌های خودم پیرامون اقتصاد و مسائل اقتصادی از منظر مارکسیسم، به طور اخص دو دغدغه فکری پیدا کرده‌ام: اول، اندازه‌گیری نرخ سود، و دوم، نقد اقتصاد کینزی. البته گمان نکنم که این‌ها دغدغه‌های چندان بدی باشند، چرا که به اعتقاد من سطح و مسیر نرخ سود سرمایه‌پیش‌ریخته در یک اقتصاد سرمایه‌داری، بهترین راهنما برای سلامتی آن اقتصاد است. و ضمناً درک تئوری‌ها و استدلال‌های جان مینارد کینز و پیروان او از این رو برای ما ضروری است که ببینیم حتی رادیکال‌ترین رویکرد نسبت به «مشکل اقتصادی» (لفظی مورد استفاده کینز)، قادر به حل تناقضات شیوه تولید سرمایه‌داری نخواهد بود.

اما در هر حال اجازه دهید که باری دیگر به نخستین دغدغه خودم بازگردم. درحال حاضر ما برای اندازه‌گیری نرخ سود به شیوه مارکسی (a la Marx) - اصطلاحی که ژرار دومنیل و دومینیک لوی، اقتصاددانان مارکسیست فرانسوی به کار می‌برند- به آخرین داده‌های ایالات متحده تا سال ۲۰۱۱ دسترسی داریم. اداره تحلیل اقتصادی ایالات متحده (BEA) اخیراً ارقام به‌روز شده خود را در مورد خالص دارایی‌های ثابت منتشر کرده است. این ارقام، بخش مفقود اندازه‌گیری و محاسبه مارکسیستی سوددهی سرمایه در ایالات متحده برای سال ۲۰۱۱ را پوشش می‌دهد.

اما چه طور باید نرخ سود را اندازه‌گیری کنیم؟ بسیار خوب؛ برای این منظور راه‌های بسیاری وجود دارد که من در شمار زیادی از نوشته‌های قبلی، و به تفصیل در یکی از مقالاتم با عنوان «سیکل سود و رکود اقتصادی»^(۱)، در مورد آن‌ها بحث کرده‌ام. اما هنوز علاقه دارم که از فرمول پایه‌ای مارکس برای نرخ سود استفاده کنم، یعنی کل ارزش اضافی تقسیم بر مجموع سرمایه‌به‌کار رفته، یعنی سرمایه ثابت (ابزار تولید) به اضافه سرمایه متغیر (کار). محاسبه مطلوب من این است که برای به دست آوردن ارزش اضافی، مقدار هزینه‌های جبرانی کارکنان (یعنی دستمزد و مزایای پرداختی به آنان از سوی کارفرما) را از رقم خالص تولید داخلی سالانه (یعنی تولید ناخالص داخلی پس از کسر استهلاک)، کم کنم. سپس رقم ارزش اضافی را به مجموع هزینه استفاده نیروی کار (یعنی مجدداً همان هزینه‌های جبرانی کارکنان) و سرمایه ثابت (که می‌توان به صورت دارایی‌های ثابت تحت مالکیت بخش سرمایه‌داری با لحاظ داشتن استهلاک محاسبه کرد) تقسیم می‌کنم. البته روش‌های بسیار دیگری هم وجود دارد: برای مثال، می‌توان تنها به بخش شرکتی، پیش و پس از مالیات، نگاه کرد و نظایر این‌ها. اما محاسبه من با در نظر داشتن «کل اقتصاد»، ساده‌ترین روش است که در آن تمامی بخش‌های اقتصاد در نظر گرفته می‌شود، و ساده‌ترین راه برای مقایسه بین کشورها یا اندازه‌گیری «نرخ سود جهانی» نیز هست.^(۲)

در این جا این پرسش ناراحت‌کننده پیش می‌آید که محاسبه خالص دارایی‌های ثابت، باید بر حسب هزینه تاریخی صورت بگیرد یا هزینه جاری. مارکس سوددهی را کم و بیش مانند سرمایه‌داران اندازه‌گیری کرد، یعنی شما از مبلغی پول (M) برای سرمایه‌گذاری در استخدام نیروی کار و ماشین‌آلات (C) آغاز می‌کنید، به یمن توان کار در تولید (P)، ارزش آن کالاها بیش‌تر از سرمایه‌گذاری اولیه (C') می‌شود و این ارزش در فروش کالاها برای کسب پول بیش‌تر (M') محقق می‌گردد.

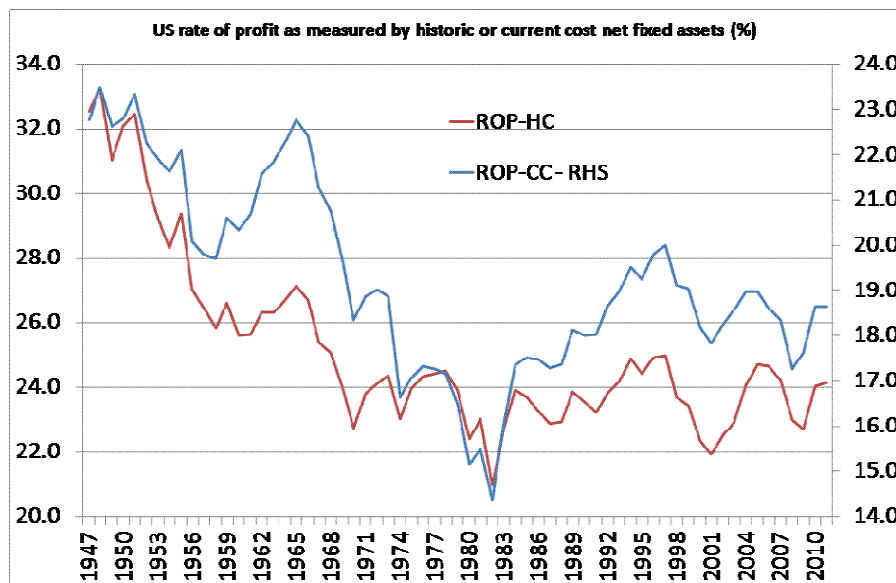
بنابراین مقدار اولیه سرمایه در قالب پول، معین است و دستخوش تغییر از طرف پروسه تولید نمی‌شود، حتی اگر ارزش کالاها در طول پروسه و در انتهای آن تغییر کند.^(۳)

این به آن معنا است که شما باید مجموع دارایی‌های ثابت را بر حسب هزینه تاریخی اندازه‌گیری کنید، و نه بر حسب هزینه جاری که (به طرز بی‌معنایی) ارزش مقدار اصلی سرمایه را تغییر می‌دهد. این جمع‌بندی از آن‌چه که «تفسیر سیستمی موقتی و واحد» (TSSI) از قانون انباشت و سوددهی مارکس نامیده می‌شود، گرفته شده است. اکثر اقتصاددانان مارکسیستی که گمان می‌کنند محاسبه دارایی‌های ثابت به هزینه جاری درست یا بهتر است، از دیدگاه TSSI حمایت نمی‌کنند.^(۴) بنابراین اکثر محاسبات صورت گرفته از سوددهی، بر حسب هزینه جاری هستند.

اما آیا این دو محاسبه اختلاف زیادی دارند؟ بسیار خوب، من فرض را بر این می‌گذارم که این محاسبات تفاوت چندانی در نتایج نخواهند داشت. در مقاله اخیر دیپانکور باسو (Deepankur Basu)، نگاهی شده است به دو محاسبه متفاوت از خالص سرمایه در اقتصاد ایالات متحده. این مقاله نشان می‌دهد که هر دو محاسبه، روندهای بسیار مشابهی را در بلندمدت از خود نشان می‌دهند و این موضوع «انتخاب [یکی از این دو روش] را برای تحلیل تجربی روندهای سوددهی، امری بی‌ربط می‌سازد»^(۵)

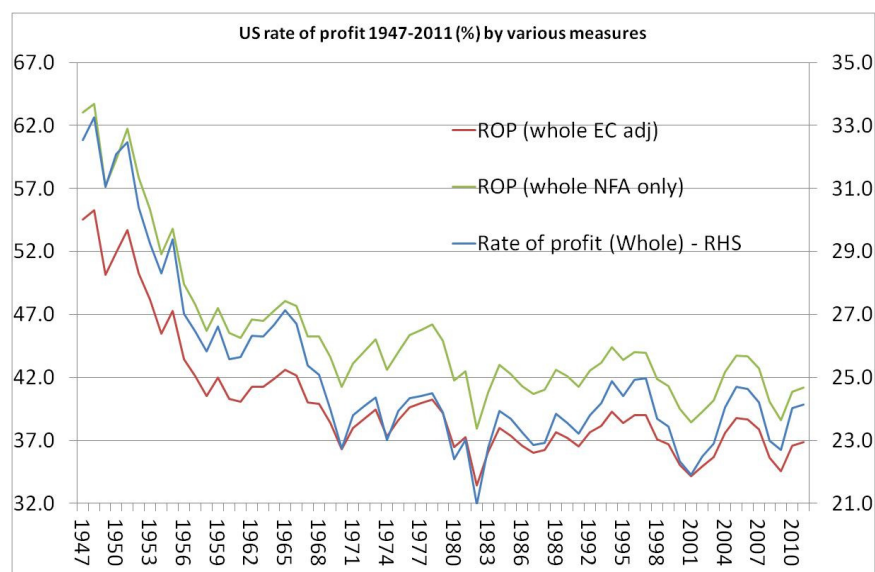
هرچند این موضوع مورد مناقشه است، ولی نتیجه‌گیری «باسو» با پذیرش این که محاسبه بر حسب هزینه تاریخی، همان قدر مناسب است که محاسبه بر حسب هزینه جاری-روشی که اکثر اقتصاددانان مارکسیست برای اندازه‌گیری نرخ سود استفاده می‌کنند- در واقع تأییدی است بر روش محاسبه بر حسب هزینه تاریخی.

من در محاسبات خودم از هزینه تاریخی استفاده می‌کنم، چرا که به گمان من نزدیک‌ترین روش به دیدگاه مارکس بوده و بنابراین از لحاظ نظری صحیح‌تر است. همان‌طور که نمودار زیر نشان می‌دهد، این محاسبه، بخش عمده بزرگ-نمایی و نوسان در نرخ سود را که در روش متکی بر هزینه جاری آشکار می‌شود، برطرف می‌سازد؛ روش هزینه جاری، به طرف اثرات منحرف‌کننده تورم (Inflation) و تورم منفی (Deflation) در قیمت‌ها متمایل است.



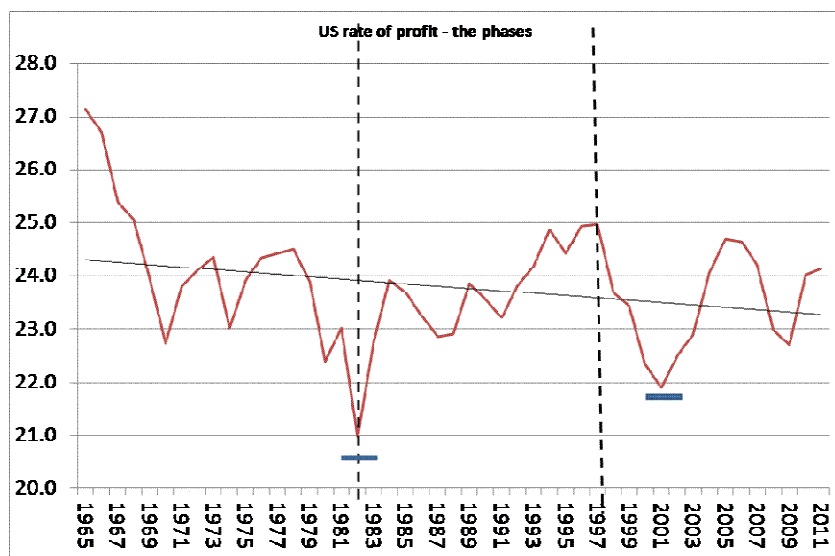
نمودار قرمز: نرخ سود بر حسب هزینه تاریخی، نمودار آبی: نرخ سود بر حسب هزینه جاری

اما در مورد محاسبه، مسأله دیگری هم مطرح است. بسیاری از اقتصاددان‌های مارکسیست، سرمایه متغیر را از مخارج کسر نرخ سود خارج می‌کنند، چرا که هزینه جبرانی کارگران طی یک سال بسیار سریع بازمی‌گردد، بنابراین محاسبه اندازه سرمایه متغیر در معادله به مراتب دشوارتر است. من در این مورد تغییرات مختصری را اعمال کردم؛ یعنی ابتدا تخمینی قابل قبول از واگرد سرمایه متغیر به دست آوردم و سپس یا آن را تماماً حذف کردم یا به طور کامل نگاه داشتم. نتایج سوددهی بسیار مشابه هستند. برای اطلاع بیش‌تر از موضوع واگرد سرمایه ثابت و متغیر در اندازه‌گیری نرخ سود، به مقاله عالی اخیر «پیتر جونز» رجوع کنید.^(۴)



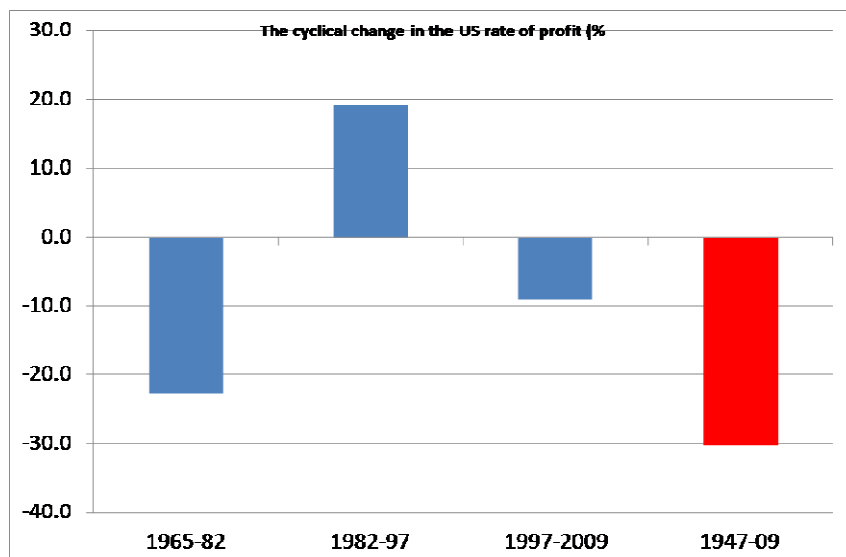
به این ترتیب برخی از مهم ترین موضوعات مربوط به محاسبه حل شد! پس نتایج چه چیزی به ما می گویند؟ اول و پیش از هر چیز، نرخ سود ایالات متحده نشان دهنده یک روند نزولی بلندمدت از سال ۱۹۴۷ تا ۲۰۱۱ است. و دوم، جدیدترین داده های موجود همچنان دیدگاه من نسبت به حرکت های نرخ سود ایالات متحده را که اولین بار در کتاب خودم، **رکود بزرگ**، عنوان کردم، تأیید می کند؛ یعنی ما می توانیم وجود سیکل سود در ایالات متحده را، دستکم پس از جنگ، تشخیص بدهیم. از ۱۹۴۷ تا ۱۹۶۵، سوددهی در سطحی بالا بود، که البته در دهه ۱۹۵۰ سقوط کرد و تا اواسط دهه ۱۹۶۰ ثبات یافت.

بنابراین ما وارد فاز نزولی سوددهی، یعنی دوره ای از بحران شدیم که نهایتاً در رکود عمیق اوایل دهه ۱۹۸۰ به کم-ترین مقدار رسید. پس از این، سوددهی افزایش یافت، و هرچند به سطح دهه ۱۹۶۰ نرسید، اما هنوز به طور قابل ملاحظه ای بالاتر بود. این همان به اصطلاح **عصر نئولیبرالیسم** بود. با این حال سوددهی در ۱۹۹۷ به اوج رسید و طبق محاسبات من، اکنون در فاز نزولی دیگری قرار دارد که هنوز به اتمام نرسیده است. از این نظر دوره نئولیبرالیسم در اواخر دهه ۱۹۹۰ به پایان رسید، هرچند در اوایل دهه ۲۰۰۰، رونق دیگری در وضعیت سوددهی با اتکا به رونق اعتبارات وجود داشت.



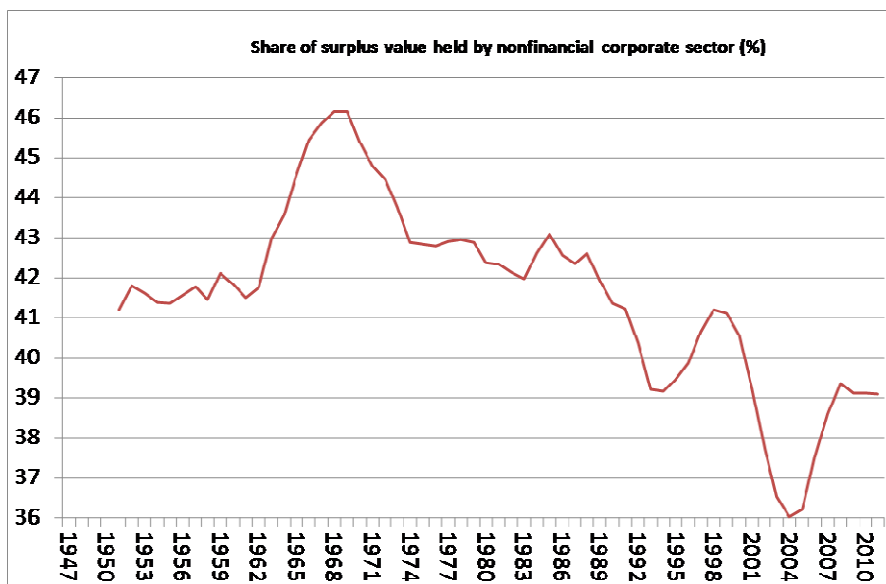


ما می توانیم حرکت نرخ سود ایالات متحده را با اندازه گیری تغییر این نرخ در فاز های مختلف، در قالب نمودار زیر جمع بندی کنیم. بین ۱۹۴۷ و ۲۰۱۱، نرخ سود ایالات متحده بالغ بر ۳۰ درصد سقوط کرد. بخش اعظم این سقوط، بین سال های ۱۹۶۵ تا ۱۹۸۲ بود، یعنی زمانی که نرخ مزبور بیش از ۲۰ درصد کاهش یافت. سپس این نرخ از ۱۹۸۲ تا ۱۹۹۷، تقریباً به میزان ۲۰ درصد بهبود یافت. از آن زمان، نرخ سود حدود ۹ درصد (تاکنون) کاهش یافته است.

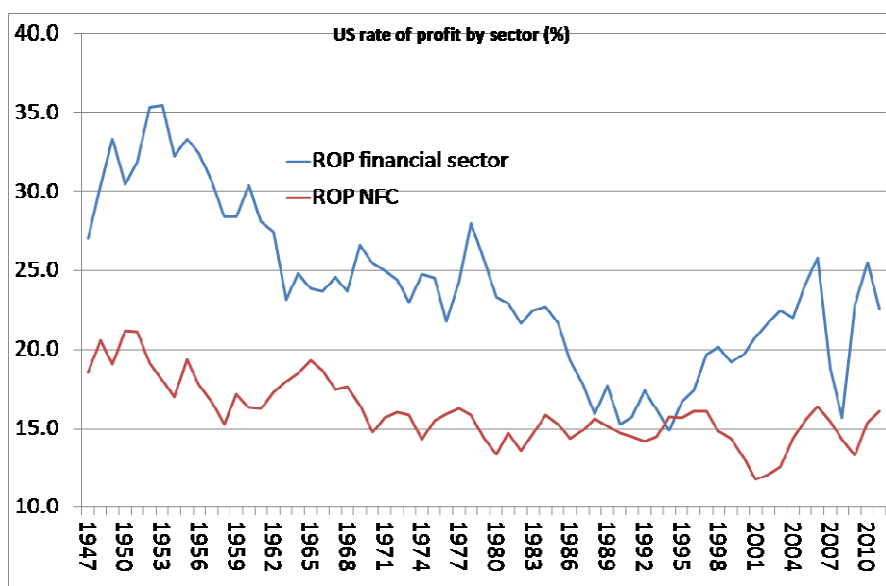


الآن یکی از چیزهای جالبی که سعی کردم از درون این داده ها استخراج کنم، این است که میزان رشد در آن چه که مارکس به عنوان بخش های «غیرمولد» سرمایه داری تعریف کرد، یعنی بخش هایی که سهمی در ایجاد ارزش جدید ندارند و صرفاً ارزش ایجاد شده به وسیله بخش های مولد را به خود تخصیص می دهند، چه قدر بوده است؟ این موضوع مهم است، چرا که تنها بخش های مولد می توانند اقتصاد سرمایه داری را به جلو حرکت دهند، حتی اگر بخش های غیرمولد هم برای حفظ شیوه تولید سرمایه داری و مناسبات اجتماعی آن ضروری باشند. بخش های غیرمولد را می توان به طور سردستی (می گویم سردستی، چون بحث طولانی دیگری هم در میان مارکسیست ها در مورد چگونگی تعریف کار مولد و غیرمولد وجود دارد) به صورت دولت، به همراه مالیه، بیمه و املاک (FIRE) مشخص کرد. بنابراین بخش های مولد (به طور تقریبی) در احاطه بخش شرکتی غیرمالی در اقتصاد قرار دارند.

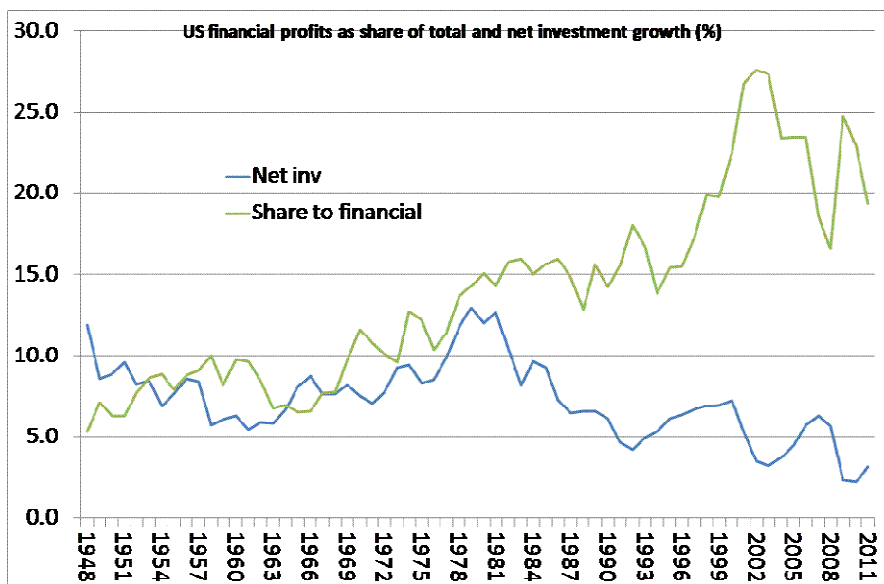
نمودار زیر نشان می دهد که سهم ارزش اضافی از مجموع کل ارزش اضافی این بخش، تنزل یافته است (به ویژه در دوره نئولیبرالیسم). پس در بلندمدت، سودهای موجود برای سرمایه گذاری در بخش مولد اقتصاد، محدود می شود.



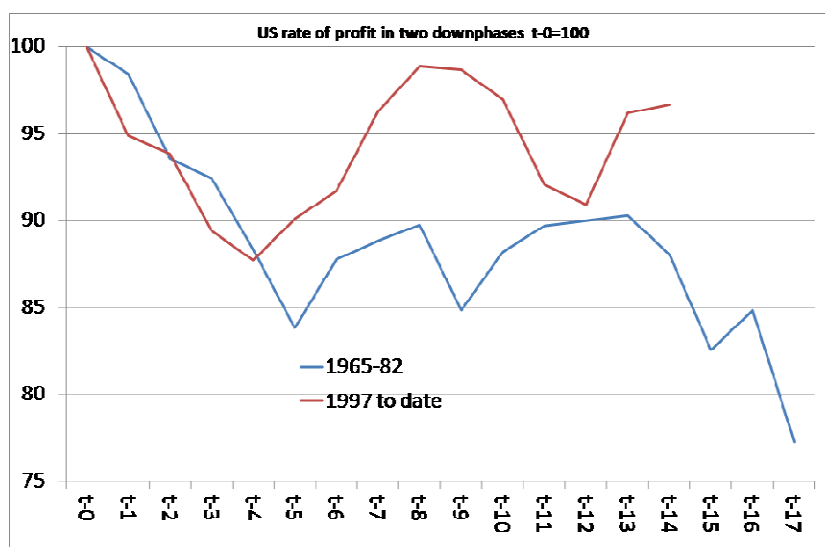
به علاوه سوددهی در این بخش مولد، برخلاف سوددهی در کل اقتصاد، حتی در دوره نئولیبرالیسم هم افزایش نیافت، درحالی که نرخ سود در بخش مالی پس از یک دوره طولانی از تنزل و افول، اوج گرفت. نرخ سود بخش مالی، همزمان با صعود در فرایند به اصطلاح مالی‌سازی (Financialization) بود. اما این امر به بهای رکود در نرخ سود بخش مولد رخ داد.



در دوره ای که سهم سودهای بخش مالی به بهای سود در بخش غیرمالی افزایش یافت، احتمالاً باید انتظار می داشتید که این موضوع بر رشد سرمایه گذاری جدید اثر بگذارد. دادها هم دقیقاً همین را نشان می دهد. در همان حال که سهم سود مالی، از سطحی کمتر از ۱۵ درصد کل سودها در اوایل دهه ۱۹۸۰ به تقریباً دو برابر تا پایان قرن افزایش یافت، نرخ رشد خالص سرمایه گذاری (پس از استهلاك) دچار سقوط آزاد شد.



پس چه چیزی در حال رخ دادن در فاز نزولی اخیر سوددهی در ایالات متحده است؟ تا به الآن، سقوط نرخ سود از نقطه اوج آن در سال ۱۹۹۷، به بزرگی آن چه که در آخرین فاز نزولی طی سال های ۱۹۶۵-۸۲ رخ داد، نبوده است. طی این ۱۷ سال، سوددهی ایالات متحده ۲۳ درصد سقوط کرد. در حالی که از سال ۱۹۹۷ به بعد، یعنی طی ۱۴ سال، این سقوط تنها ۳ درصد بوده است (نمودار زیر). اکنون اگر ادعای من صحیح باشد که در روند سوددهی، فازها و سیکل های قابل تفکیک و مشخصی وجود دارند، در آن صورت نرخ سود ایالات متحده تا پیش از اتمام این فاز نزولی، باید باز هم بیش تر سقوط کند و این همان چیزی است که طی سه سال آتی- یا در همین حدود- رخ خواهد داد.

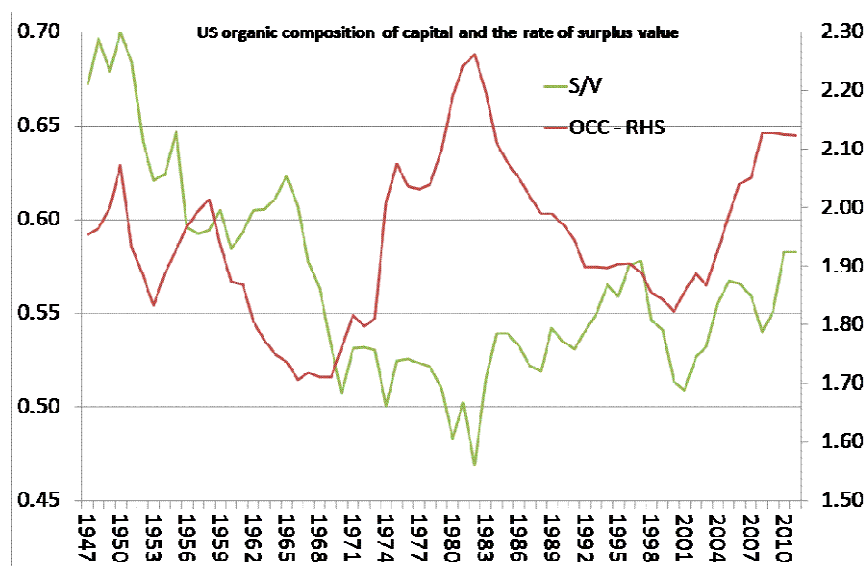


نرخ سود به میزان فاز نزولی پیشین سقوط نکرده است، چرا که این بار ما شاهد افزایش تند در نرخ ارزش اضافی بوده ایم. تحت قانون سوددهی مارکس، نرخ فزاینده ارزش اضافی، مهم ترین عامل خنثی کننده نسبت به «قانون عام» مارکس است؛ قانونی که می گوید نرخ سود، به دلیل افزایش ذاتی ترکیب ارگانیک سرمایه- ارزش سرمایه ثابت، ابزار تولید، به ارزش سرمایه متغیر، توان کار- میل به تنزل دارد.

مارکس انتظار داشت که وقتی سرمایه داران سرمایه بیشتری را به منظور افزایش بهره‌وری کار در تکنولوژی سرمایه گذاری می کنند، این نسبت در طول زمان افزایش پیدا کند. با این حال، از آن جا که فقط توان کار (و نه ماشین آلات و

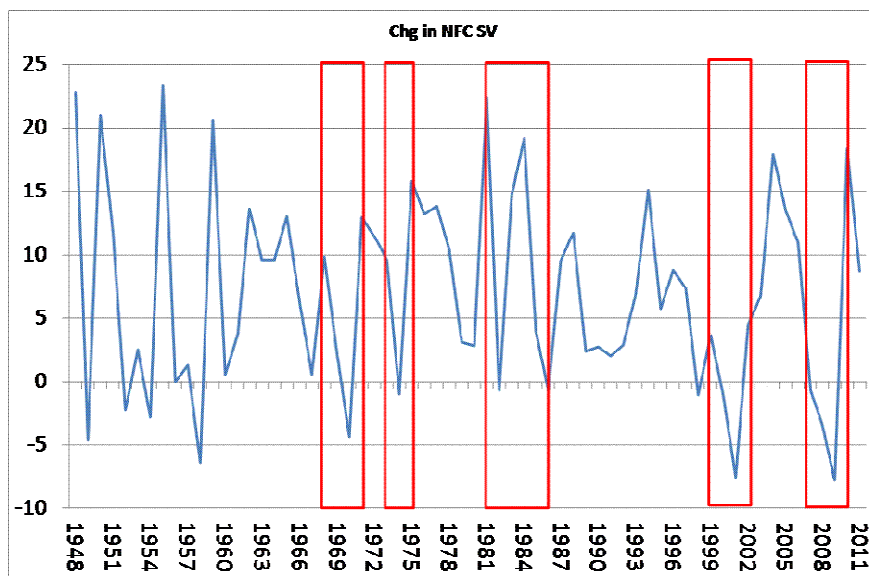
مواد خام) قادر به ایجاد ارزش جدید است، و ارزش توان کار از ارزش سرمایه ثابت عقب می افتد، نرخ سود به سمت تنزل تمایل نشان خواهد داد.

همان طور که نمودار زیر نشان می دهد، هنگامی که ترکیب ارگانیک سرمایه در دوره نئولیبرالیسم، در نتیجه رکود اوایل دهه ۱۹۸۰ و سپس ارزانی ناشی از تکنولوژی جدید در دهه ۱۹۹۰، سقوط کرد، نرخ سود افزایش یافت. اما در دهه ۲۰۰۰، عواملی که موجب کاهش قیمت و ارزانی می شد، از میان رفت و نسبت ارگانیک به سطوحی بازگشته که از دوره بحران دهه ۱۹۷۰ به این سو مشاهده نشده است. اما این بار، نرخ سود آن چنان سقوط نداشته، چرا که نرخ استثمار (ارزش اضافی) هم، برخلاف دهه ۱۹۷۰، افزایش یافته است.

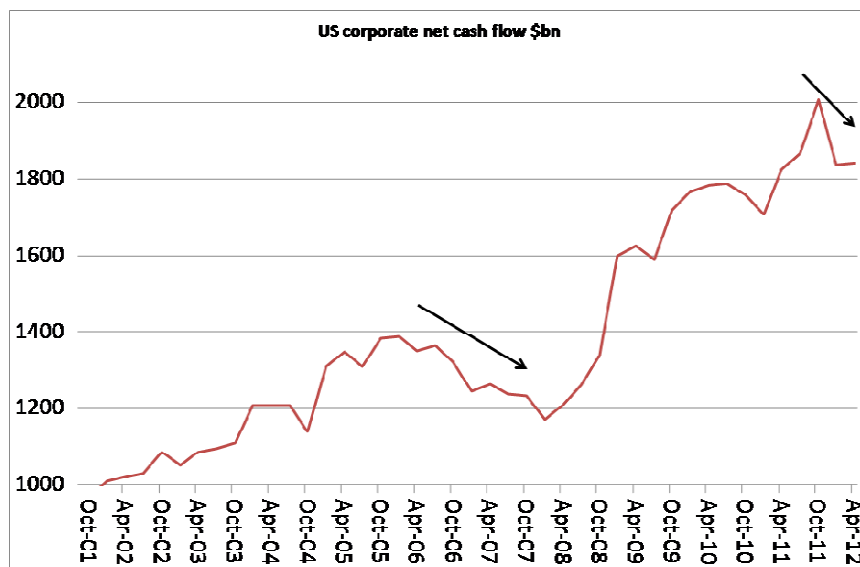


هرچند ممکن است افزایش استثمار و نابرابری رو به رشد به خیزش های اجتماعی در آینده بیانجامد، اما قطعاً به بالا نگاه داشتن نرخ سود کمک می کند. ولی محدودیت هایی برای افزایش نرخ استثمار وجود دارد و اقتصاد ایالات متحده احتمالاً با این محدودیت ها برخورد کرده است، به ویژه با آهسته شدن رشد بهره وری و ضعف رشد تولید ناخالص داخلی واقعی. بنابراین نرخ سود کنونی تنها از طریق سقوط شدید در ترکیب ارگانیک سرمایه می تواند تقویت شود و این امر تنها زمانی می تواند رخ بدهد که ارزش ابزار تولید (و همان طور که قبلاً گفته ام، سرمایه موهوم) تا حد زیادی مستهلک گردد. این به معنای وقوع یک رکود است، شاید معادل با رکود ۱۹۸۰-۸۲.

به علاوه محاسبات من پس از در نظر گرفتن برخی مفروضات منطقی در مورد داده های سال ۲۰۱۲، نشان می دهد که نرخ سود بنا به تعریف مارکسیستی در سال ۲۰۱۲، به سطوح اوایل دهه ۲۰۰۰ سقوط کرد. یک شاخص فوق العاده مهم برای تشخیص این که آیا رکود دیگری در راه است یا خیر، توجه به مقدار مطلق (و نه نرخ) سود است. هر زمانی که مقدار سود در بخش مولد اقتصاد به شکل مطلق سقوط کرده است، به فاصله یک یا دو سال پس از آن، رکود سرمایه گذاری و تولید از راه رسیده است (مربع های قرمز در نمودار زیر).



در حال حاضر ما در قلمرو منفی سال ۲۰۱۱ قرار نداریم. اما اگر نگاهی به جریان خالص وجوه نقد شرکت ها بیاندازید که واقعاً به محاسبه مارکسیستی مقدار سود نزدیک است، می بینید که سه ماهه اول و دوم سال ۲۰۱۲ با روند نزولی رو به رو بوده است. پس شاید رکود بعدی چندان دور نباشد.



منابع و توضیحات:

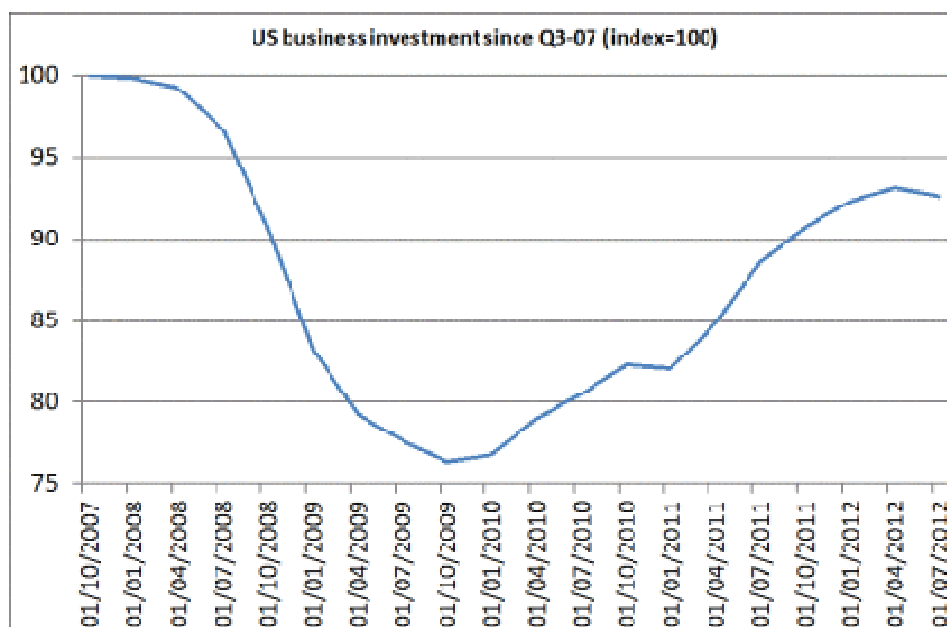
- (1) <http://thenextrecession.files.wordpress.com/2011/11/the-profit-cycle-and-economic-recession.pdf>
- (۲) در این مورد، به مقاله زیر رجوع کنید:
http://thenextrecession.files.wordpress.com/2012/09/roberts_michael-a_world_rate_of_profit.pdf
- (3) <http://thenextrecession.wordpress.com/2012/02/21/trying-to-understand-the-difference/>
- (۴) در این مورد مقالات و بحث های بی پایانی وجود دارد که شامل مطالب همین وبلاگ نیز می شود. نگاه کنید به:
<http://thenextrecession.wordpress.com/2011/07/29/measuring-the-rate-of-profit-and-profit-cycles/>
- (5) <http://thenextrecession.files.wordpress.com/2012/11/basu-on-rc-versus-hc.pdf>
- (6) http://thenextrecession.files.wordpress.com/2012/07/jones_peter-depreciation_devaluation_and_the_rate_of_profit_final.pdf

مایکل رابرتز

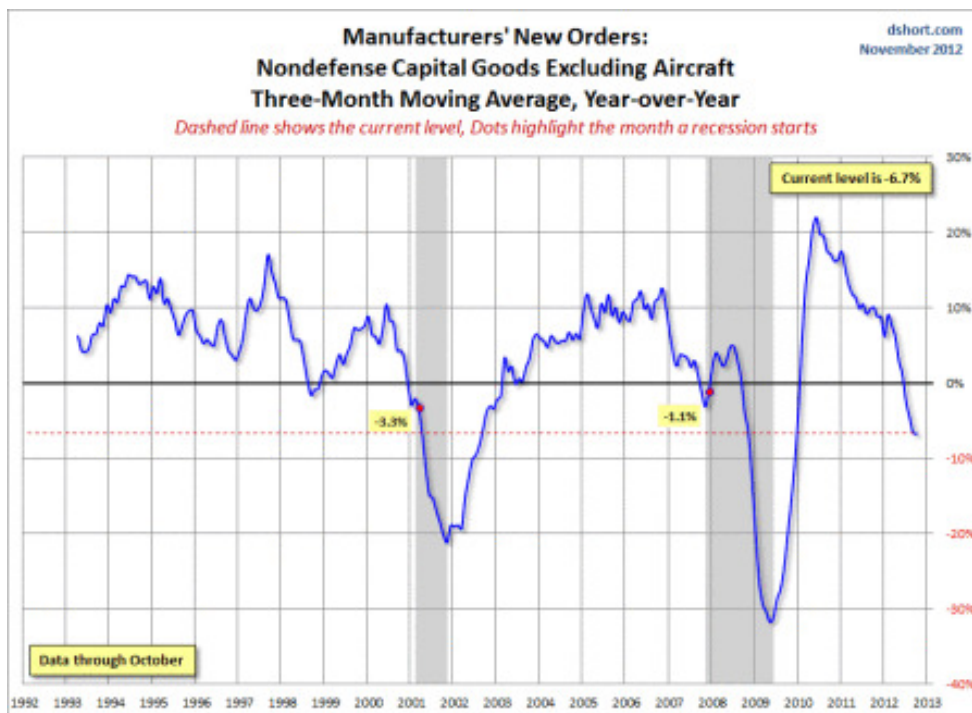
آرمان پویان

چندی پیش داده های تولید ناخالص داخلی ایالات متحده برای سه ماهه سوم سال ۲۰۱۲ پس از اعمال تجدیدنظر، منتشر شد. رشد تولید ناخالص داخلی در سه ماهه سوم، بر مبنای نرخ سالانه، پس از تجدید نظر از ۲٪ به ۲.۷٪ افزایش یافت. این موضوع خوب به نظر می رسد، اما مشکل در جزئیات آن است. این تجدیدنظر، تنها به دلیل افزایش تخمین حجم موجودی انبار کالاهای تولیدشده صورت گرفت. به بیان دیگر، سرمایه داران بسیار بیش تر از تقاضا تولید کردند و به اجبار باید این مازاد را انبار می کردند. میزان تقاضا یا فروش نهایی پس از تجدید نظر، کاهش یافت، و مهم تر از این، رشد سرمایه گذاری در بخش غیرمسکن (به استثنای خرید منزل) نیز به طور قابل ملاحظه ای طی این تجدیدنظر ارقام کاهش یافت.

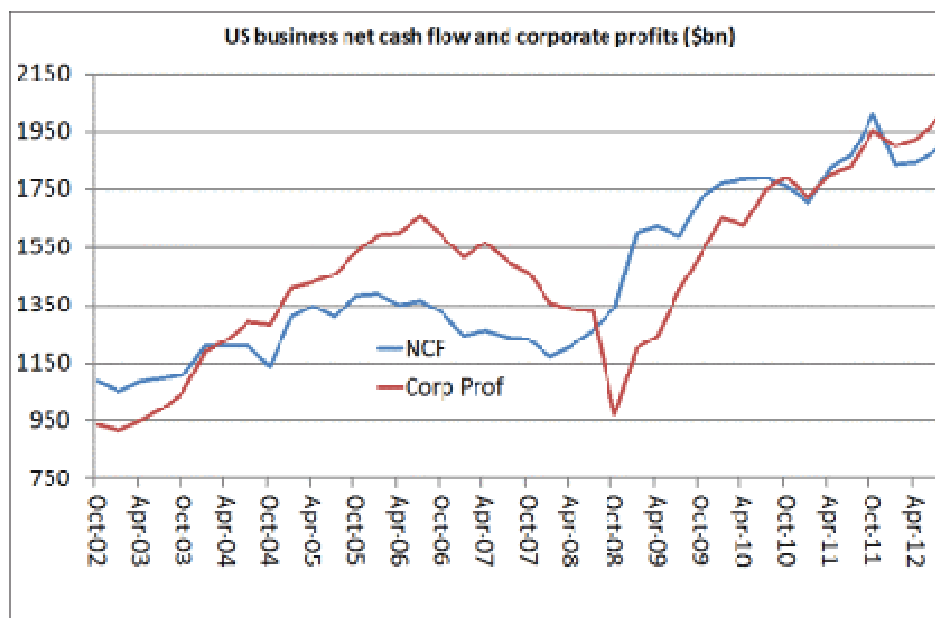
این آخرین ارقام که بهترین ابزار برای محاسبه سرمایه گذاری جدید بخش سرمایه داری در یک اقتصاد است، رضایت بخش به نظر نمی رسد. سرمایه گذاری واقعی هنوز حدود ۸ درصد پایین تر از نقطه اوج پیش از رکود بزرگ قرار دارد. سرمایه گذاری از اوج خود در سه ماهه سوم ۲۰۰۷ تا اواسط ۲۰۰۹، ۲۴ درصد سقوط کرده بود. بنابراین سرمایه گذاری بهبود یافت، اما اکنون دوباره در سرازیری کاهش قرار گرفته است.



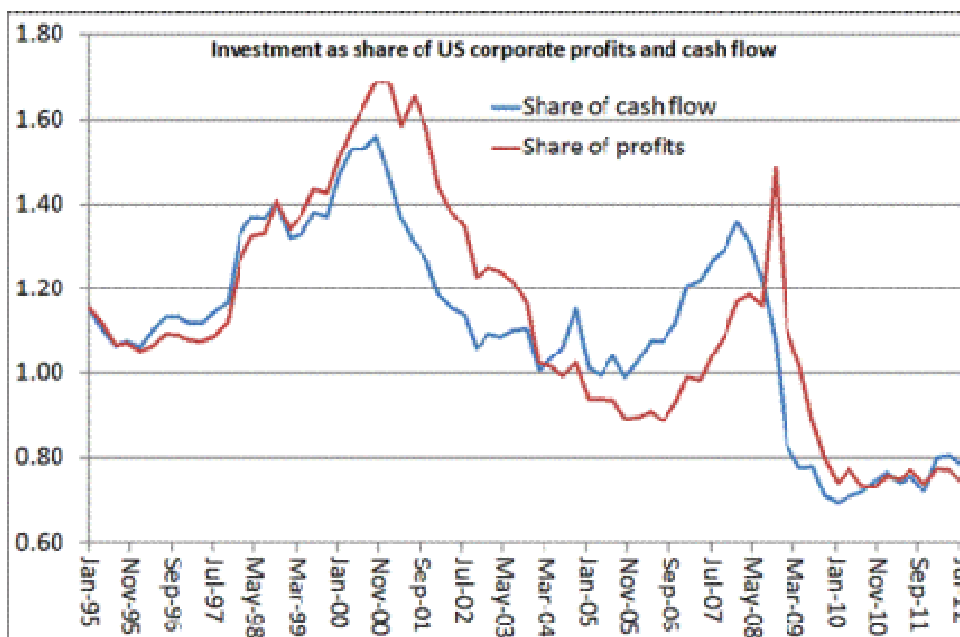
شاخص های سرمایه گذاری در طول چند سدها بعدی به هیچ وجه خوب نیستند. یک شاخص خوب برای تشخیص جهت حرکت سرمایه گذاری، نگاه کردن به سفارشات کالاهای سرمایه ای «مرکزی» (کلیه کالاهای سرمایه ای غیردفاعی، به استثنای صنایع هوایی) است. این شاخص در حال حرکت به سوی قلمروی رکود می باشد، هرچند احتمالاً هنوز برای قضاوت بسیار زود است.



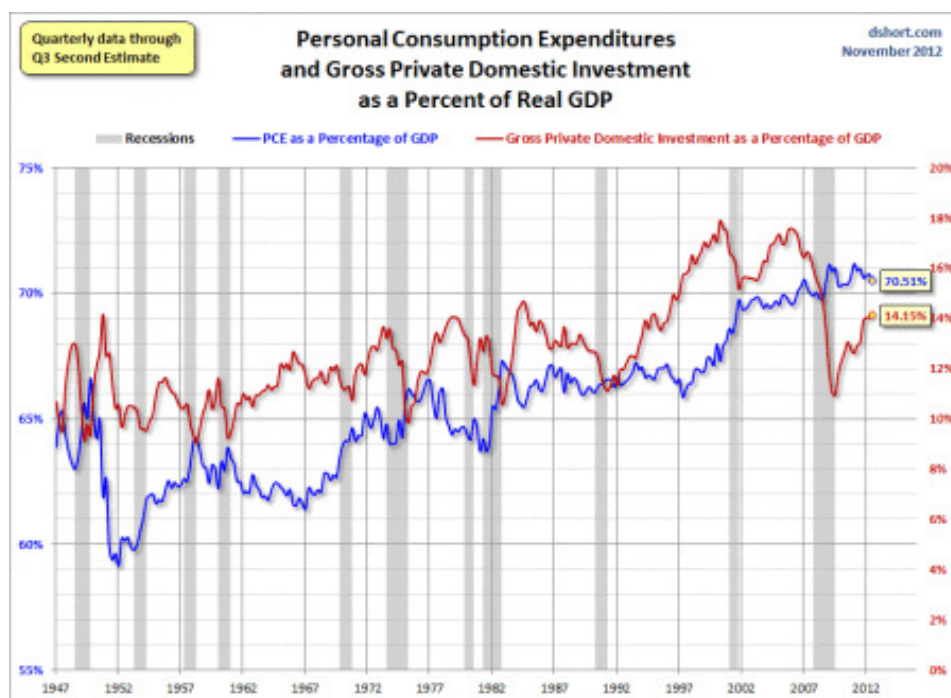
فعالاً سودهای شرکتی در حال افزایش اند، البته دستکم تا زمانی که با استفاده از روش های نسبتاً ساختگی اداره تحلیل های اقتصادی ایالات متحده (پس از تعدیل مصرف سرمایه و موجودی کالاها) اندازه گیری می شوند. اگر ما رقم «کامل تر» خالص جریان وجه نقدی جرف و مشاغل ایالات متحده را در نظر بگیریم (یعنی پیش از پرداخت مالیات، بهره، سودسهم و لحاظ کردن استهلاک)، آن گاه خواهیم دید که این رقم چندان امیدوارکننده نیست.



به علاوه، شکاف میان سودهای موجود و سرمایه گذاری از سوی بخش سرمایه داری ایالات متحده، هرگز بزرگتر از این نبوده است. سرمایه داران امریکا سرمایه گذاری را به حالت تعلیق درآورده اند، و هنوز متقاعد نشده اند که سوددهی برای دست زدن به سرمایه گذاری جدید، کفایت می کند.

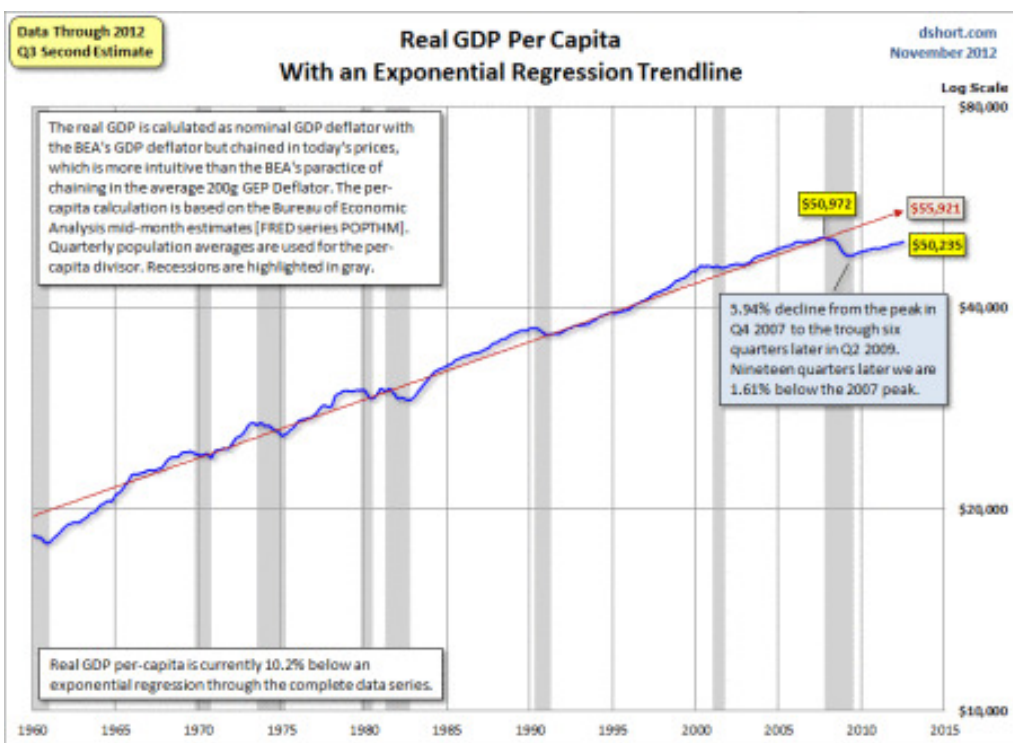


برخلاف دیدگاه های حامیان تئوری «مصرف ناکافی»، مصرف خانوار در ایالات متحده به عنوان درصدی از تولید ناخالص داخلی، فاصله چندانی با بیشترین میزان خود تاکنون، یعنی ۷۰.۵ درصد، ندارد. اما نسبت سرمایه گذاری به تولید ناخالص داخلی هنوز فقط ۱۴ درصد است، رقمی که بالاتر از اواسط سال های دهه ۱۹۹۰ نیست. رکود بزرگ، محصول سقوط در سرمایه گذاری سرمایه داران و بازار املاک بود و نه سقوط مخارج خانوار.



بنابراین ما در همان جایی باقی می مانیم که من بحران طولانی می نامم. این موضوع به بهترین شکل در آخرین نمودار من نشان داده شده است. شکاف بین روند متوسط رشد سرانه تولید ناخالص داخلی جمعیت تا پیش از رکود و رشد واقعی، در طول دوره رکود بزرگ سر باز کرده است. اما برخلاف رکودهای پیشین، این شکاف در دوره بهبود

تضعیف نشده است؛ بلکه هنوز، به لحاظ سرانه، در حال عریض شدن است. ما دستکم از زمان بحران بزرگ دهه ۱۹۳۰ به این سو، در دوره ای بی‌سابقه به سر می‌بریم.



انتخابات ژاپن: کمترین میزان مشارکت از زمان آغاز ثبت داده ها

مایکل رابرتز

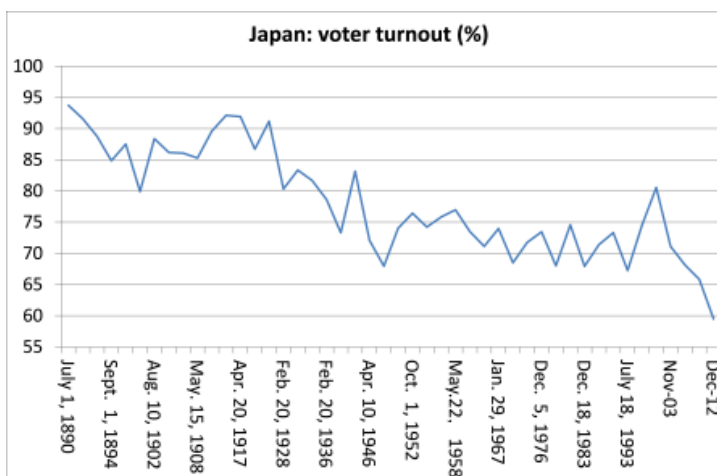
آرمان پویان

مهمترین حزب اصلی راست-میانه و حامی سرمایه داری در ژاپن، یعنی حزب «لیبرال دموکرات» (LDP) به رهبری شینزو آبه، در انتخابات عمومی روز یکشنبه برای نمایندگان مجلس سفلای کشور، به پیروزی قابل توجهی دست یافته است. بنابراین حزبی که پس از جنگ جهانی دوم به وسیله امریکایی ها برای تثبیت دموکراسی سرمایه داری در ژاپن ابداع شد و طی ۶۵ سال متوالی اکثرأ قدرت را در دست داشته است، پس از طی چهار سال بی‌اعتنایی عمومی، باری دیگر به صحنه بازگشته است.

آن چه رسانه ها را به وجد می آورد این است که LDP و متحد ائتلافی او، یعنی کومیتو، احتمالاً به کرسی های کافی برای به دست آوردن دو سوم اکثریت در مجلس سفلای دسترس دارند، و این یعنی دولت می تواند تضمین کند که مسیر سیاست هایش از طرف مجلس سنای علیا- یعنی جایی که حزب دموکرات (DP) به عنوان حزب شکست خورده دولت، اکثریت را در دست دارد- بلوکه نخواهد شد. شکست حزب دموکرات انعکاس زیادی داشته است، چرا که ناتوانی این حزب از انجام وعده های خود- یعنی شفافیت دولت، کاهش بوروکراسی و پایان دادن به رکود اقتصادی (آن چه "دهه های بربادرفته" نامیده می شود) که سرمایه داری ژاپن از زمان پایان دهه ۱۹۸۰ تجربه کرده- شرکت کنندگان در انتخابات را شدیداً ناامید ساخته است.

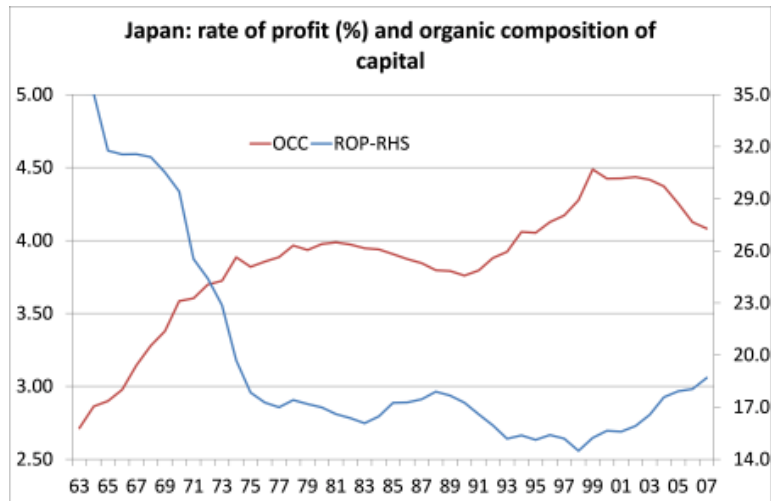
اما تمرکز رسانه ها بر روی کسب احتمالی اکثریت از سوی این حزب، به آن معناست که رسانه ها حقیقت به مراتب مهمتری را از انتخابات از دست داده اند، و آن این که میزان تقریبی شرکت در انتخابات ژاپن، پایینترین مقدار از سال ۱۸۹۰ به این سو بوده است (یعنی از زمان ثبت داده ها)! تخمین زده می شود که میزان شرکت رأی دهندگان، در سطح ۵۹.۵۲ درصد قرار دارد، یعنی پایین تر از حداقل سطح به ثبت رسیده در انتخابات ۱۹۹۶ (۵۹.۶۵ درصد). این در حالی است که میزان مشارکت در انتخابات سال ۲۰۰۹، ۶۹.۳ درصد بود که بالاترین میزان مشارکت در دوره پساجنگ بوده است. من این ارقام را از رسانه های دولت ژاپن استخراج کردم؛ این داده ها نشان می دهد که سقوط حمایت رأی دهندگان در انتخابات اخیر این بار به طور اخص وحشتناک بوده است، به ویژه اگر به یاد داشته باشید که انتخابات های پیش از سال ۱۹۴۵، در یک کلام بسیار مشکوک بودند.

در این جا مجال آن نیست که بخواهم چرایی شکست مفتضحانه سرمایه داری ژاپن در طول ۳۰ سال گذشته را در نظر بگیرم. اما اجازه دهید که فعلاً به مهم ترین شاخص های مارکسیستی نگاهی داشته باشیم. موتور محرکه صعود عظیم بخش مانوفاکتور ژاپن پس از جنگ دوم جهانی، نرخ بسیار بالای سود بود. این نرخ نخست در طول دهه ۱۹۶۰ سقوط کرد و «معجزه» ژاپن درمیانه دهه ۱۹۷۰ به پایان رسید. پس از نخستین بحران اقتصادی پساجنگ در سال های ۱۹۷۴-۷۵، ژاپن شروع به مبارزه کرد.



رشد اقتصادی سالانه ژاپن از ۱۹۷۴ تا ۱۹۹۰، حدود ۳.۸ درصد بود، درحالی که همین نرخ طی سال های ۱۹۵۶ تا ۱۹۷۳، ۹.۲ درصد بود. سرمایه داری ژاپن، ارتش ذخیره کار ارزان خود را از پای درآورده بود، و افزایش ترکیب ارگانیک سرمایه نیز سوددهی را پایین نگاه می داشت.

ژاپن: نرخ سود به درصد (نمودار آبی) و ترکیب ارگانیک سرمایه (نمودار قرمز)

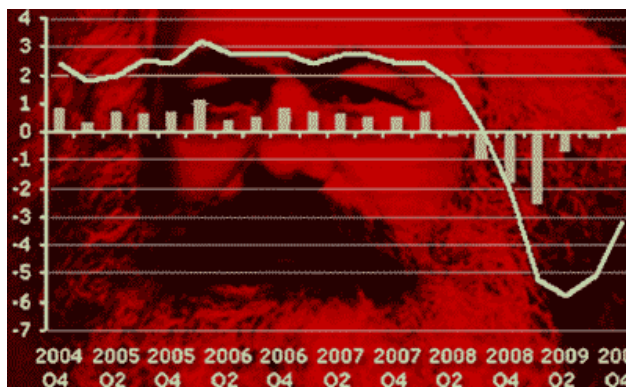


سرمایه داری ژاپن اکنون بیش از آغاز رونق اعتباری عظیمی که ایالات متحده و اروپا از سال ۲۰۰۲ به بعد به آن وارد شده بودند، تلاش کرد که با جستجوی سودهای بالاتر در بخش های غیرمولد نظیر املاک و مالیه، این سودی را بالا ببرد. حباب اعتباری ژاپن در سال ۱۹۸۹ منفجر شد، و این انفجار همان قدر مهیب بود که بحران مالی جهانی ۲۰۰۷-۲۰۰۸. ژاپن وارد رکودی شد که همزمان با رکود جهانی سال های ۱۹۹۰-۹۱ بود. اما در همان حال که سایر اقتصادهای سرمایه داری اصلی شاهد بهبودی نسبی پس از آن رکود بودند، سوددهی سرمایه داری ژاپن در طول دهه ۱۹۹۰ باز هم بیش تر سقوط کرد.

دلیل اصلی این امر، به ظاهر عدم تمایل نخبگان حاکم در بانک ها، شرکت های بزرگ و دولت به پذیرش اهرم زدایی در بخش مالی بیش از حد گسترش یافته بود. آن ها درست مانند همان کاری که ایالات متحده و دولت های اروپایی در سال ۲۰۰۹ انجام دادند، مالیات دهندگان و دولت را به اعطای کمک مالی به بانک ها و مؤسسات بزرگ واداشتند. در نتیجه، ژاپن باقی ماند و بدهی عظیم بخش عمومی که به بخش های مولد اقتصاد فشار می آورد و ارزش جدید و پس اندازها را می مکد (بدهی عمومی به عنوان نسبتی از تولید ملی، بیش از دو برابر بدهی عمومی در اروپا و ایالات متحده است). سرمایه داری ژاپن این گونه بود که به یک سرمایه داری زامبی تبدیل شد.

در سال ۱۹۹۸، نخبگان سیاسی ژاپن تلاش کردند تا تحت رهبری نخست وزیر نئولیبرال، یعنی کوئیزومی، که برای تجدید ساختار بانک ها، خصوصی سازی بنگاه های دولتی و مالیات های بالاتر برگزیده شده بود، دست به «اصلاحات» بزنند. این موضوع به احیای موقتی سوددهی انجامید، البته به بهای متوسط استناداردهای زندگی، کاهش حقوق مستمری و بدتر شدن مزایای کار. بنابراین رأی دهندگان امیدوار بودند که حزب دموکرات جدید- ترکیبی از سوسیالیست های سابق، سوسیال دموکرات ها و لیبرال ها- نشانه جدیدی باشد برای پاکسازی سیاست ژاپن، پایان دادن به فساد و ارتشا و بازگرداندن رشد. اما از بد روزگار، رویدادهای سه گانه زلزله- سونامی، فاجعه هسته ای و بحران اقتصادی جهانی، بار دیگر سرمایه داری ژاپن را در هم کوبید. تولید ناخالص داخلی اسمی ژاپن در سال ۲۰۱۰، پایین تر از سطح پیشین خود در سال ۱۹۹۴ بود.

اکنون شمار زیادی از رأی دهندگان توهم خود را نسبت به تمامی احزاب از دست داده اند و به همین خاطر شاهد کمترین میزان مشارکت در طول تاریخ ثبت شده انتخاباتی این کشور هستیم. حزب لیبرال دموکرات (LDP) دوباره افسار قدرت را به دست گرفته و قول داده است که بیش تر روی پروژه های دولتی هزینه کند، و نه افزایش مالیات، رونق صادرات از طریق کاهش ارزش پول بین، بازگرداندن تسهیلات انرژی هسته ای، افزایش هزینه های نظامی و برخورد «سفت و سخت تر» با چین (یعنی همان سیاست های کهنه و ورکشسته ۳۰ سال پیش).



مایکل رابرتز

آرمان پویان

هنگامی که تصمیم به نوشتن مطلبی در مورد چشم‌اندازهای اقتصاد جهانی در سال ۲۰۱۳ گرفتم، بهتر آن دیدم که نگاهی داشته باشم به آن چه که سال گذشته، همین موقع، در مورد چشم‌اندازهای سال ۲۰۱۲ نوشتم. با این همه، پیش‌بینی اقتصادی امری است که حقا به نادرستی و بی‌دقتی شهرت دارد. پیش‌بینی اقتصادی تقریباً بی استفاده است، یا دست کم علم اقتصاد جریان اصلی امید چندانی به آن ندارد. در این نوشته جای آن نیست تا دلایل این موضوع را توضیح دهم، بنابراین شاید این امر را به نوشته های آتی موکول کنم.

اما در هر حال وقتی نوشته خودم راجع به سال ۲۰۱۲ را خواندم، به نظرم رسید که تحلیل مذکور به سختی برای سال ۲۰۱۳ تغییر خواهد کرد. بنابراین فکر کردم که همان نکات مربوط به دسامبر ۲۰۱۱ را تکرار و سپس در مورد اختلافات و تفاوت ها (در صورت وجود) صحبت کنم.

سال گذشته من با این تحلیل آغاز کردم که «سال ۲۰۱۱، به واقع سالی دهشتناک برای اقتصادهای مهم سرمایه داری بود.» سال قبل، پیش‌بینی من این بود که ۲۰۱۲ در مقایسه با ۲۰۱۱ «تاحدود ناچیزی بهتر خواهد بود، البته به استثنای احتمالاً ایالات متحده و ژاپن (آن هم به طور نسبی)».

بسیار خوب، این تحلیل اساساً صحیح بود، فقط با این استثنا که عملکرد ژاپن به مراتب بدتر از آن چیزی بود که انتظار داشتم. اکثر تحلیلگران چندان در مورد سال ۲۰۱۲ خوش‌بین نبودند، به خصوص به این دلیل که شماری از تحلیلگران گمان می کردند که منطقه یورو تا پیش از پایان ۲۰۱۲ از هم خواهد پاشید. به علاوه سال ۲۰۱۲ واقعا سالی وحشتناک برای سرمایه داری جهانی بود. رشد اقتصادی (واقعی) جهان فقط ۳.۵ درصد بود؛ رقمی که به زحمت برای توقف بیکاری رو به رشد در صنایع و خدمات کفایت می کرد. در میان اقتصادهای سرمایه داری بسیار پیشرفته، ایالات متحده در بهترین حالت ۲ درصد رشد داشت، درحالی که عملکرد ژاپن و بخش اعظم اروپا بدتر از سال ۲۰۱۱ بود. کشورهای هسته اروپا به زحمت بیش از ۲ درصد رشد داشتند، درحالی که اروپای جنوبی با بروز علائم ناچیزی از بهبود، وارد رکود شد.

همان طور که دسامبر سال گذشته در مورد اقتصادهای نوظهور نوشتم، «اقتصادهای بزرگ نوظهور مانند هند، آفریقای جنوبی و چین نیز روند آهسته ای را از خود نشان می دهند. هند در حال حاضر با نرخ تنها ۵ درصد در سال رشد می کند، در حالی که همین رقم در ابتدای سال ۲۰۱۱ حدود ۹٪ بود. به همین ترتیب نرخ رشد سالانه چین نیز از ۱۰ به ۷ درصد رسیده و برزیل نیز به زیر ۴ درصد سقوط کرده است. هرچند این نرخ های رشد به مراتب بالاتر از اقتصادهای پیشرفته سرمایه داری است، اما از آن جا که اقتصادهای نوظهور برای ایجاد اشتغال شهری نیاز به جذب حجم بالایی از کارگران کشاورزی به درون شهرها دارند، ناگزیر باید برای ایجاد مشاغل کافی با نرخی سریع تر رشد کنند.» سال

۲۰۱۲ شاهد تداوم همین تصویر بود. به علاوه وضعیت برای اقتصادهای برزیل و هند به عنوان اعضای به اصطلاح BRIC به مراتب بدتر از انتظارات بود.

در سال ۲۰۱۲، نرخ های بیکاری برای ایالات متحده و بریتانیا به مقدار ناچیزی نسبت به ۲۰۱۱ کاهش یافتند، اما در بخش اعظم اروپا این نرخ ها بدتر بودند و بیکاری جوانان در بسیاری از کشورها درحال رسیدن به نقاط اوج جدیدی بوده است. به علاوه، نگران کننده ترین مسأله، این بود که بیکاری بلندمدت هرگز از بحران بزرگ [دهه ۱۹۳۰] به این سو بالاتر از این نبوده است. اگر شما شغل خود را از دست بدهید، شانس شما برای به دست آوردن شغلی دیگر هرگز تا به این حد بد نبوده است. به علاوه در ایالات متحده، متوسط دوره بیکاری برای کسانی که به دنبال شغلی هستند، به بالاترین سطح خود رسیده است. «ارتش ذخیره کار» به طور پیوسته گسترده باقی می ماند.

درست همان طور که سال گذشته، همین موقع، گفتیم: «از نقطه حداقل سال ۲۰۰۹ به بعد، اقتصادهای مهم سرمایه داری عموماً از دست یافتن به حتی همان متوسط نرخ های رشد بلندمدت پیشین خود هم ناتوان مانده اند و برخی از آن ها همچنان با انقباض رو به رو هستند.» تا پایان سال ۲۰۱۲، برخی از اقتصادهای مهم سرمایه داری همچنان به سطوح اوج پیش از بحران خود در اواخر سال ۲۰۰۷، یعنی پنج سال پیش، نرسیده بودند.

من در نوشته سال پیش خود به دو دلیل اصلی اشاره کردم که چرا سرمایه داری پس از رکود بزرگ ۲۰۰۸-۲۰۰۹ به صورت «طبیعی» بهبود نیافته است. نخستین دلیل این بود که «نرخ سود در بزرگترین و مهم ترین اقتصاد سرمایه داری، یعنی ایالات متحده، هنوز در فاز نزولی خود قرار دارد ... از زمان اوج گیری سوددهی در سال ۱۹۹۷، این نرخ پشت سر گذاشته نشده است ... از سال ۱۹۹۷ تاکنون و در مقایسه با دوره ۱۹۸۲ تا ۹۷، دقیقاً همین موضوع بوده است که، دست کم در اقتصادهای پیشرفته سرمایه داری، انگیزه بخش های مولد سرمایه داری (یعنی صنعت، حمل و نقل و خدمات) را برای سرمایه گذاری های جدید و استخدام کارگران بیشتر، کاهش داده است»

در سال ۲۰۱۲، این دلیل بیش تر مورد تأیید قرار گرفت. نرخ های سود در اقتصادی اصلی پایین تر از سطح پیشین آن ها در ۲۰۰۷ باقی مانده است، درحالی که سطح حجم سود هنوز بسیار پایین تر از نقاط اوج پیشین است. در ایالات متحده آمریکا، نرخ سود در سال ۲۰۱۲ در مقایسه با ۲۰۱۱، وسیعاً ثابت بود، و این علی رغم تداوم افزایش حجم سود به نقاط اوج جدیدی - بسته به نحوه محاسبه شما - است.

عاجز ماندن سوددهی از بازگشت به سطوح پیشین، هرگونه بهبود در سرمایه گذاری مشاغل را که برای حفظ و تقویت بهبود لازم است، تضعیف کرده است. بنابراین، با وجود آن که «هزینه های جیرانی» کار به عنوان درصدی از تولید ناخالص داخلی، به منظور افزایش سودها و نابرابری، به پایین ترین سطح در طول ۵۰ سال گذشته رسیده است، هنوز هیچ حرکتی برای خروج از این بحران طولانی وجود ندارد.

من انتظار داشتم که نرخ سود ایالات متحده در سال ۲۰۱۲ سقوط کند. در عوض این نرخ اساساً به دلیل افزایش فوق العاده نرخ استئمار، ثابت باقی ماند. پیش بینی من این است که این موضوع احتمالاً در سال ۲۰۱۳ ادامه پیدا نمی کند. رشد سود شرکتی ایالات متحده تاکنون در حال آهسته شدن بوده است. افزایش نرخ استئمار برای حمایت از سوددهی در سال ۲۰۱۳ کافی نخواهد بود. نرخ سود ایالات متحده در سال پیش رو کاهش خواهد یافت.

من آن چه را که در مورد سال ۲۰۱۲، گفتم، تکرار می کنم: «این (فعالاً) به معنای یک رکود اقتصادی جدید نیست». من استدلال کردم که «تاریخ سرمایه داری آمریکا از ۱۹۴۵ بیانگر آنست که وقتی نرخ سود شرکتی سقوط می کند، نهایتاً حجم کلی سود به نقطه اوج رسیده و سپس سقوط می کند؛ اما بین این دو، یک تأخیر حدوداً سه ساله وجود دارد. با این حساب، ظهور یک بحران جدید تولید در آمریکا از حدود سال ۲۰۱۴ به بعد خواهد بود، اما نه اکنون.» این هم پیش بینی اصلی من است (کمک کنید!).

تجربه ۲۰۱۲ این دیدگاه من را که سرمایه داری واقعاً در یک بحران طولانی مشابه با بحران سال های دهه ۱۸۸۰ و دهه ۱۸۹۰ قرار دارد و با سیکل «طبیعی» رونق و رکود در مثلاً دوره بحران ۱۹۶۵-۸۲ یا دوره «رونق» به اصطلاح نئولیبرالیسم در سال های ۱۹۸۲-۹۷ متفاوت است. انتظار من این است که تجربه سال ۲۰۱۳ هم، همین موضوع را تأیید کند.

دلیل اصلی دیگر برای تداوم بحران، « در دلیل فرعی رکود بزرگ یافت می شود: یعنی افزایش عظیم حجم بدهی یا اعتبار (آن چه مارکس سرمایه موهوم می نامد) که بحران اصلی تولید سرمایه را موقتاً به تعویق انداخت و به وقوع حباب بی سابقه مسکن و املاک در ایالات متحده و سایر کشورها دامن زد.»

بخشی از این بدهی، مورد «اهرمزدایی» یا تسویه قرار گرفته است. در سال ۲۰۱۲، خالص ثروت خانوار آمریکایی، به شکل اسمی و نه واقعی، بهبود یافت (هرچند مقدار واقعی آن هنوز بسیار پایین تر از سال ۲۰۰۷ است). دلیل اصلی این امر، کاهش بدهی (نکول وام رهنی) و بهبود بهای سهام (هرچند این امر اساساً به نفع ثروتمندان است) بود.

در همان حال که بدهی بخش خصوصی (شرکت ها و خانوار) به عنوان بخشی از تولید ناخالص داخلی، کاهش یافت، نسبت های بدهی بخش عمومی مجدداً در سال ۲۰۱۲ بالا رفت. نسبت بدهی خانوار به تولید ناخالص داخلی پس از اوج-گیری در ۲۰۰۷، ۷ درصد سقوط کرده است، بدهی شرکتی ثابت است، اما نسبت بدهی دولتی به تولید ناخالص داخلی ۵۰ درصد جهش کرده است. بدهی به کشورهای خارجی نیز افزایش یافته است، بنابراین مجموع بدهی در واقع ۹ درصد افزایش داشته. به همین دلیل، این، نوعی اهرمزدایی در بخش سرمایه داری و نه در کل اقتصاد است.

بحث اصلی میان اقتصاددانان جریان اصلی در سال ۲۰۱۲ در این مورد بود که آیا سیاست ریاضتی- که به درجات مختلفی از سوی دولت ها اتخاذ شده است- برای پاکسازی اقتصاد از بدهی کار می کند، یا در عوض وضعیت را بدتر می سازد. من طی نوشته های زیادی در سال ۲۰۱۲ به این پرسش پرداختم. دولت هایی که سیاست های ریاضتی شدیدتری را اتخاذ کردند، شاهد بودند که وضعیت اقتصادهایشان عموماً بدتر از دیگر کشورهایی است که تا این حد سببیت به خرج نداده اند. اما این بحثی حاشیه ای بود. آن چه کشورهایی نظیر اسپانیا یا ژاپن را در سال ۲۰۱۲ به رکود کشاند، سیاست های ریاضتی نبود. در مورد اسپانیا، به کارگیری سیاست «صخره مالی» به تازگی آغاز شده است. در مورد ژاپن، انبساط مالی و نه سیاست ریاضتی در دستور کار دولت جدید محافظه کار قرار دارد.

اما سیاست ریاضتی کنار گذاشته نخواهد شد، چرا که این سیاست جزئی از سیاست اقتصادی سرمایه داری است، نه صرفاً سیاهمستی ایدئولوژیک (آن طور که کینزین ها دوست دارند ادعا کنند). همان طور که سال قبل گفتم: «افزایش مخارج دولت به تدریج به توانایی بخش خصوصی در کسب سود دست اندازی می کند؛ این موضوع هم از طریق افزایش مالیات ها و هم از طریق رقابت با بخش خصوصی در حوزه های مختلف سرمایه گذاری صورت می گیرد. البته، دولت های حامی سرمایه داران، عقب نشینی می کنند و برای کاهش بار بدهی، مالیات های شرکتی را حذف و در عوض آن را بر گرده خانوارها می اندازند. به علاوه، در طول دوره رکود بزرگ، اکثر شرکت ها با اعلام ضرر و زیان های خود مالیات های کمی را پرداخت کردند. با این وجود، در بلندمدت اگر بدهی دولتی به افزایش خود ادامه دهد یا کاهش پیدا نکند، به مشکلی حاد برای سرمایه داری مبدل می شود و توانایی یا تمایل آن را برای سرمایه گذاری تقلیل می دهد. به همین خاطرست که مقوله بدهی، برخلاف دیدگاه کینزین ها که به مخارج دولتی (از طریق استقراض یا غیر آن) به عنوان راه خروج از رکود نگاه می کنند، حائز اهمیت است.»

به طور خلاصه، در سال ۲۰۱۳، رشد اقتصادی اقتصادهای اصلی احتمالاً مشابه با ۲۰۱۲ خواهد بود؛ یعنی بسیار ضعیف و پایین تر از متوسط های بلندمدت. اما سال ۲۰۱۳ احتمالاً شاهد بازگشت یک رکود بزرگ در اقتصاد سرمایه داری نخواهد بود. من انتظار ندارم که ایالات متحده سریع تر از سال ۲۰۱۲ رشد کند و اروپا و ژاپن برای رشد دست و پایی بزنند. اقتصادهای اصلی نوظهور شاید اندکی بهتر از ۲۰۱۲ عمل کنند، چرا که اقتصاد دولتی چین تحت رهبران جدید خود به سرمایه گذاری های بیشتری دست می زند. اما در کل، امسال هم سال ضعیفی خواهد بود. بحران طولانی، فعلاً بدون چشم انداز یک فرجه، وارد ششمین سال خود خواهد. ما در جایی نامعلوم به سر می بریم.

آیا واقعاً اهمیتی دارد که فردا چه کسی برنده انتخابات ریاست جمهوری ایالات متحده می شود؟

افراد غیرمارکسیست غالباً ادعا می کنند که مفهوم ماتریالیستی مارکسیستی از تاریخ، دیگر جایی برای نقش "فرد" باقی نمی گذارد. فقط نیروهای تاریخی، یعنی نیروهای اقتصادی و اجتماعی، هستند که افراد را به دنبال خود می کشانند. به همین دلیل این که چه کسی رهبر یک دولت مهم هژمونیک مانند دولت ایالات متحده باشد، تفاوتی نمی کند. درست است که مفهوم ماتریالیستی تاریخ می تواند توضیح دهد که فی‌المثل چرا جوامع شکارچی عصر سنگ در استرالیا یا آمریکا نتوانستند در برابر تهاجم و نابودی شیوه های تولیدی و تمدن های خود به دست گروه های کوچکی از غارتگران اروپایی متکی بر قدرت نظامی و تکنولوژی سرمایه داری، مقاومت کنند. در نهایت تفاوتی نداشت که چه کسی حاکم اینکاها یا آرتک ها باشد، یا این که شکارچیان نواحی مرکزی استرالیا چه قدر برای نجات دادن جان‌شان در صحراها، هوش و به خرج دهند. حتی تواناترین و هوشمندترین آن ها هم دست آخر مغلوب بی‌عرضه ترین و احمق‌ترین مهاجمین اروپایی شدند.

اما این به آن معنا نیست که افراد نمی توانند تحولی ایجاد کنند. تاریخ انسان را می سازد، اما انسان هم تاریخ را می سازد (به قول مارکس). نقش فرد در تاریخ، بخش عمده و مهمی از مارکسیسم است، همان طور که خوانش شاهکار مارکس با نام "هجدهمین برومر" در مورد ظهور لئو بناپارت، نشان می دهد. اما کنش های افراد باید در یک بستر خاص مورد بررسی قرار بگیرد. بستر انتخابات پیش رو به ما نشان می دهد که هر کسی انتخاب شود، تفاوتی برای وضع اقتصاد ایالات متحده یا زندگی شهروندان آمریکا نخواهد داشت.

به طور قطع این همان نتیجه ای است که اکثریت افراد واجد شرایط رأی دادن به آن رسیده اند؛ چرا که بزرگترین رأی در انتخابات، مربوط به کسانی است که رأی نمی دهند. می توان گفت که مانند انتخابات پیشین، ۴۰ تا ۵۰ درصد مردم شرکت نخواهند کرد. بخش اعظم این افراد را فقرا، بیکاران، معلولین و کارگران غیرماهر و غیرمتشکل تشکیل می دهند. این بخش از جامعه، به درستی احساس می کند که منفعتی در انتخابات و نظامی که این انتخابات نماینده آن است، ندارد. کسانی که بخش وسیعی از آراء را تشکیل خواهند داد، جزو همان به‌اصطلاح "طبقه متوسط" هستند (یعنی متخصصین، اهالی کسب و کار، کارمندان دولتی، و کارگران متشکل در اتحادیه ها). رئیس جمهور بعدی ایالات متحده، بنا به تصمیم طبقات "متوسط" و "بالتر" - در کل - رأی خواهد آورد.

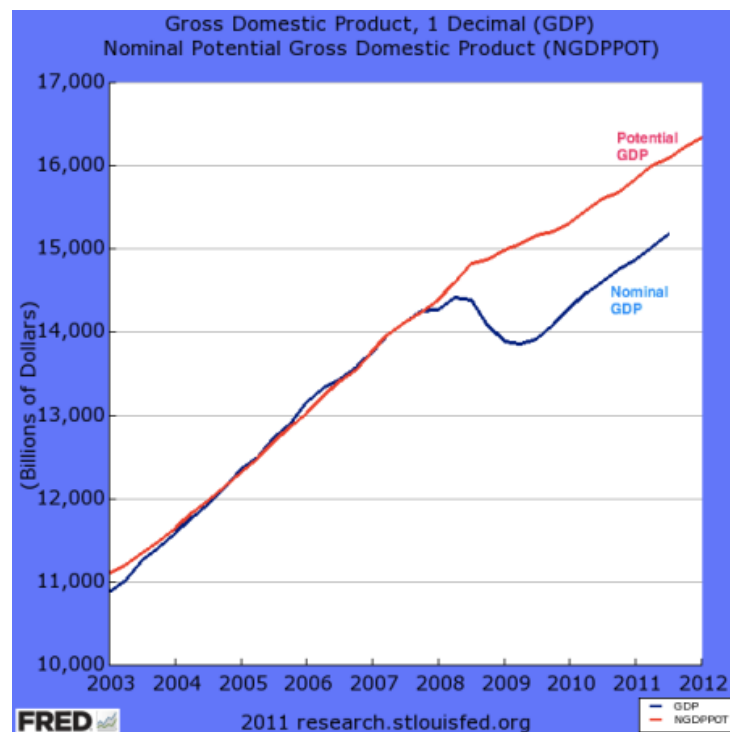
آن چه در مورد این انتخابات، مضحک و البته احمقانه به نظر می رسد، اینست که گویا این انتخابات به اقتصاد ربط دارد! (همان طور که اکثر انتخابات ها، به جز موارد پیش از جنگ، به این مقوله ربط دارند). با این حال بحث چندانی بین اوباما و رامنی در مورد آینده اقتصاد ایالات متحده و سیاست هایی که باید اتخاذ کنند، وجود نداشته است. بحث ها عموماً بر سر سابقه اوباما، "سیستم بهداشت و درمان اوباما"، نابرابری و مالیات، صلاحیت دولت و البته مسائلی اجتماعی نظیر جنسیت، سقط جنین و مذهب، بوده است و نه واقعاً بر سر این که اقتصاد به کجا می رود؛ چرا بحران بزرگ رخ داد؛ یا آیا این بحران حل شده و می توان از وقوع مجدد آن در آینده جلوگیری کرد؟ این ها مسائلی هستند که نه اوباما و نه رامنی چندان صحبتی در موردشان نکرده اند.

بگذارید از زاویه دیگری به موضوع برخورد کنیم. اگر مثلاً الگور، جورج بوش پسر را در سال ۲۰۰۰ پس از نزاع بزرگ چاد مغلوب می کرد، آن گاه آیا اقتصاد آمریکا تفاوتی پیدا کرده بود؟ آیا آن وقت رئیس جمهور یا دولت دموکرات توانسته بود از رکود سال ۲۰۰۱، رونق اعتباری و حباب مسکن در سال های ۲۰۰۲-۲۰۰۷، وام های عظیم درجه دو و رسوایی "سلاح های مالی کشتار جمعی"، سقوط بانک ها و متعاقباً رکود بزرگ جلوگیری کند؟ وقتی این پرسش را مطرح می کنید، جواب آن را هم می دانید: خیر.

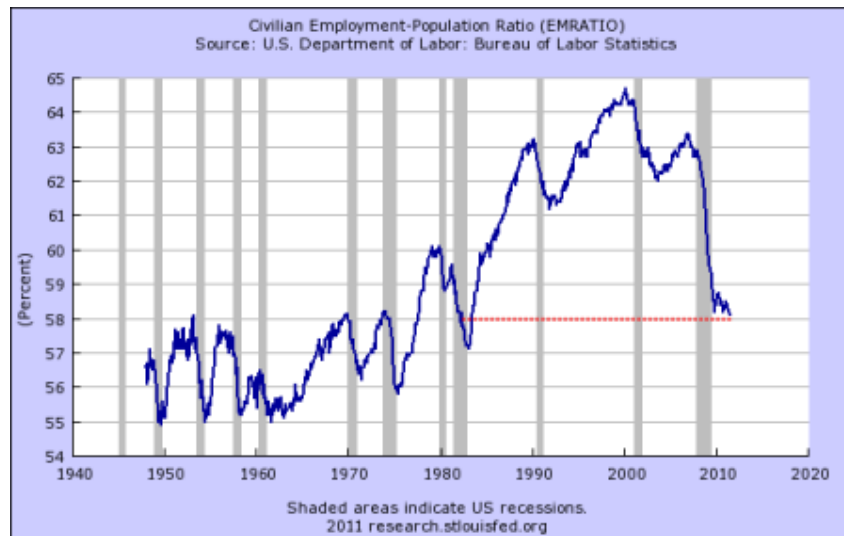
در ادامه پرسش‌های بالا می‌توان این سؤال را هم مطرح کرد آیا در این حالت، سیاست خارجی ایالات متحده هم تا به الآن تغییری کرده بود؟ خوب، شاید. تهاجم نظامی به عراق و دروغ‌پردازی در مورد "سلاح‌های کشتار جمعی" احتمالاً یک استراتژی و اختراع بوش و نومحافظه‌کاران بود. شاید اگر الگور سر کار می‌آمد، دیگر "اجماعی" برای سرنگونی رژیم صدام ترتیب نمی‌داد. اما می‌توان گفت بعد از حوادث یازده سپتامبر، خواست تهاجم نظامی به افغانستان باز هم از سوی یک رئیس‌جمهور دموکرات مطرح می‌شد. و این همان زخمی است که هنوز هم بر تن هژمونی آمریکا و مالیات‌دهندگان آن وجود دارد.

تغییر واقعی در خاورمیانه از طریق بهار عربی به وجود آمده است، و نه با اقدامات امپریالیسم آمریکا. به علاوه، این احتمال قویاً وجود دارد که ایالات متحده، صرف نظر از این که اوباما رئیس‌جمهور باشد یا رامنی، از حمله‌هوايي اسرائیل علیه ایران در سال ۲۰۱۳ حمایت کند.

واقعیت این است که وضعیت اقتصاد در طول ۱۲ سال گذشته، با "دموکرات" یا "جمهوری‌خواه" بودن رؤسای جمهور تغییر چندانی نمی‌توانست داشته باشد. به نظر می‌رسد که نتیجه پیروزی انتخابات روز سه شنبه هر چه باشد، تغییر اندکی در طول چهار سال آتی ایجاد خواهد کرد. در طول ۱۰ سال گذشته، اقتصاد ایالات متحده از هر نظر - تولید، اشتغال، حقوق و دستمزد، و درآمد خانواده یا خانوار - به مراتب بدتر از روزهای بحران بزرگ دهه ۱۹۳۰ عمل کرده است.



سطوح اشتغال نیز سقوط کرده است.



در حال حاضر تعداد مشاغل نسبت به دسامبر سال ۲۰۰۷، هنوز ۴.۲ میلیون پایین تر است و اشتغال نیز ۳.۱ درصد پایین تر از سطح پیش از بحران خود قرار دارد (بحران ۵۸ ماه پیش آغاز شد). ضمناً این نخستین رکود پساجنگ است که در آن اشتغال با وجود گذشت ۴ سال از رکود، بهبود نیافته. در همین مقطع، یعنی چهار سال و ۱۰ ماه، پس از آغاز رکود ۲۰۰۱، سطح اشتغال ۲ درصد بالاتر رفته بود؛ طی مقطع مذکور پس از رکود ۱۹۹۰-۹۱، این رقم به ۶.۷ درصد، پس از رکود ۱۹۸۱-۸۲، به ۸.۳ درصد؛ پس از رکود ۱۹۶۰-۶۱، به ۹ درصد؛ و پس از طی نمودن مقطع مذکور از زمان آغاز رکود ۱۹۷۰، به ۱۰.۴ درصد افزایش یافته بود. به علاوه با سپری شدن این مقطع پس از اتمام نخستین رکود جهانی پساجنگ در سال های ۱۹۷۴-۷۵، اشتغال با نرخ حیرت‌آور ۱۲.۵ درصد افزایش پیدا کرده بود.

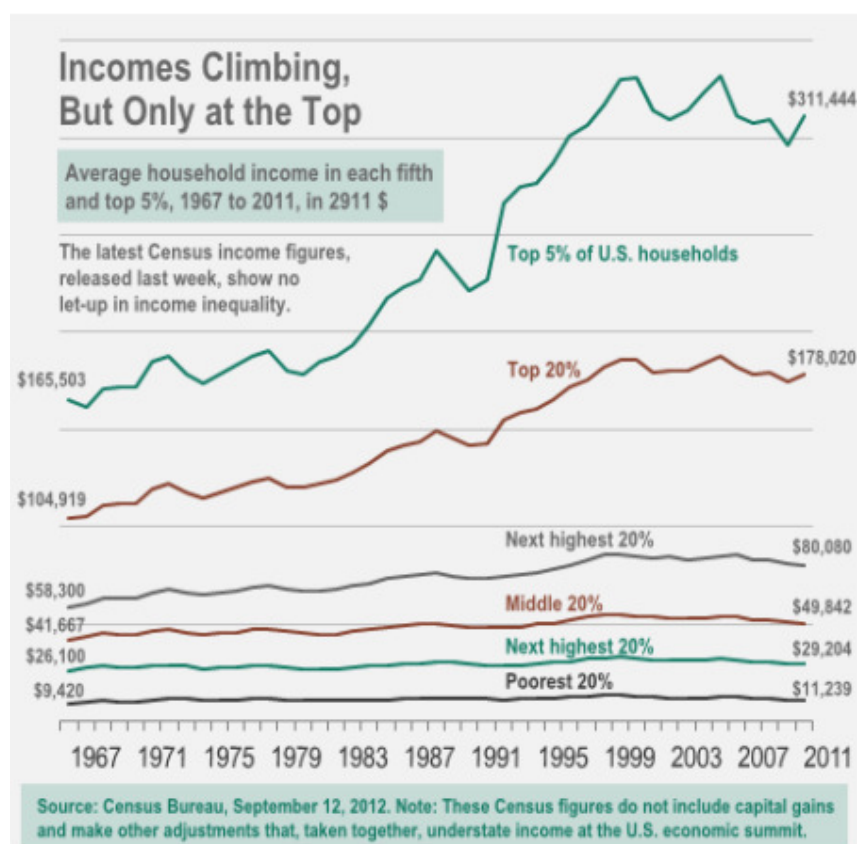
اقتصاد ایالات متحده برای آن که بتواند همراه با نیروی کار روبهرشد پیش برود، باید ماهانه ۱۲۵ هزار شغل ایجاد کند؛ افزایش ۱۷۰ هزار شغل در هر ماه که طی سه ماه گذشته محقق شد، به آن معنا است که تا چهار سال و نیم آتی، بیکاری به "سطوح طبیعی" خود نخواهد رسید. نرخ بیکاری میان امریکایی-افریقای ها از رقم ترسناک ۱۳.۴ درصد به ۱۴.۳ درصد در ماه اکتبر رسید. بازار کار امریکا به جهت دیگری منحرف شده است: وضع فارغ‌التحصیلان دانشگاهی از کسانی که صلاحیت های محدودی دارند، بهتر است. با این حال درآمد فارغ‌التحصیلان اخیر و مردمی که در دهه ۲۰ زندگی خود قرار دارند، سقوط کرده است.

رکود بزرگ، شاهد ناپدید شدن ۸.۷۵ میلیون شغل بود. بین سال ۲۰۰۷ و ۲۰۰۹، ۱۵.۴۳ میلیون کارگر امریکایی برای همیشه وادار به ترک مشاغل خود شدند. با توجه به داده هایی که در اختیار داریم، این بالاترین رقم کارگران مشمول قطع کار در طول یک دوره سه ساله، در سی سال گذشته است. تقریباً ۱۱ درصد از کارگران امریکایی بیست ساله یا بالاتر، وادار به ترک مشاغل خود شدند، که این بالاترین نرخ قطع شغل در تاریخ امریکا پس از جنگ جهانی دوم است. از هر ۱۰۰ کارگر مشمول قطع شغل، تنها ۴۹ نفر قادر به یافتن نوعی اشتغال شده بودند.*

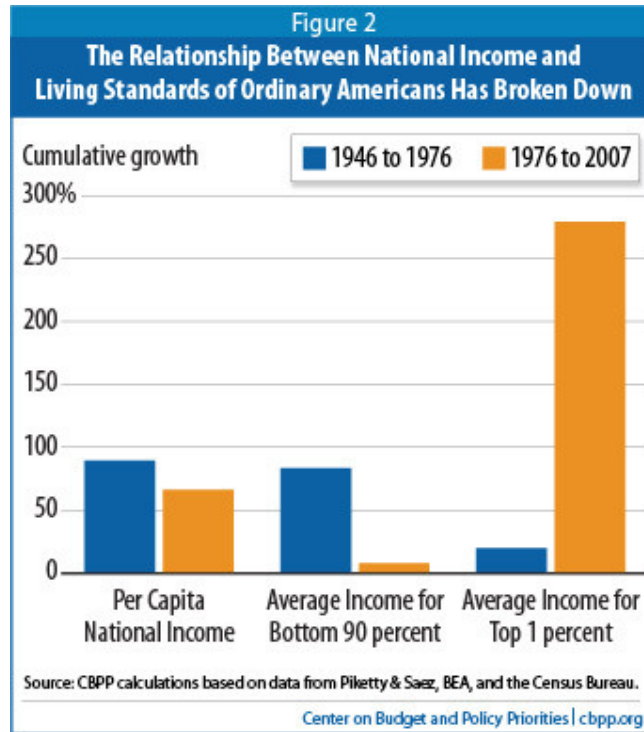
نابرابری شدید در توزیع درآمد و ثروت نیز حالتی زنده به خود گرفته است. شهروندان امریکایی با بالاترین میزان درآمد (۴.۳ درصد)، قریب به ۲۸.۴ درصد از کل درآمد شخصی را در اختیار دارند. در عوض صاحبان پایینترین درآمد (۶۶.۹ درصد)، تنها ۳۱.۲ درصد از کل درآمد شخصی را به خود اختصاص می دهند.^(۱)

بین سال های ۱۹۷۶ و ۲۰۰۷، سرانه تولید ناخالص داخلی واقعی ایالات متحده، ۶۶ درصد رشد داشت. اما درآمد متوسط برای بالاترین ۱ درصد جامعه، ۲۸۰ درصد رشد یافت؛ در حالی که درآمد متوسط ۹۰ درصد پایینی، با رشد تنها ۸ درصد در طول این دوره ۳۰ ساله، اساساً دچار رکود بود. از ۱۹۷۸ تا ۲۰۱۱، هزینه های جبرانی پرداختی به مدیران ارشد اجرایی شرکت ها، بالغ بر ۷۲۵ درصد رشد کرد، در حالی که رشد هزینه های جبرانی پرداختی به یک کارگر عادی بخش خصوصی در همین دوره، رقم ناچیز ۵.۷ درصد بود. اداره بودجه کنگره (CBO) گزارش داد که بالاترین ۱ درصد صاحبان درآمد، از سال ۱۹۹۳ تا ۲۰۱۰، ۵۸ درصد از کل رشد اقتصادی درآمدهای واقعی یا به

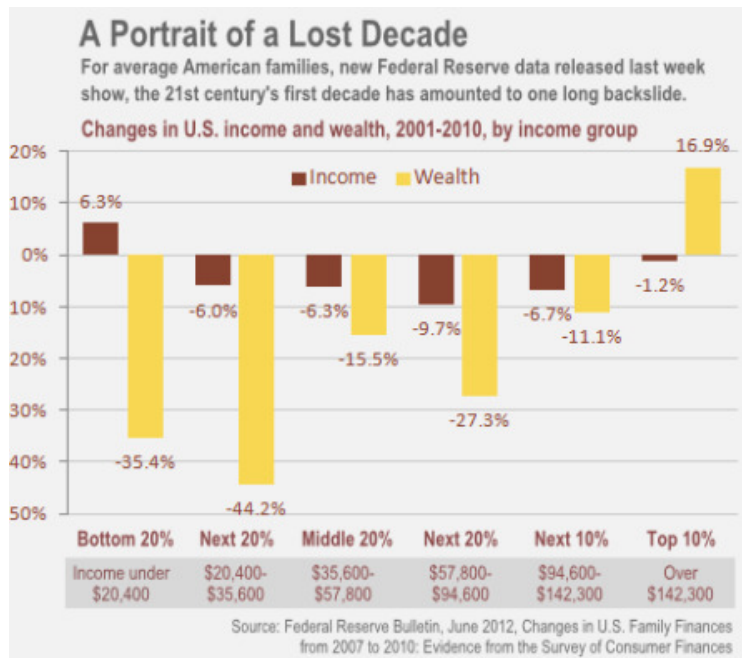
عبارتی بیش از نیمی از آن را به دست آورند (که این به معنای نرخ رشد سالانه ۲.۷ درصدی برای آن ها است).
 پروفیسور **امانوئل سانز** نیز طی گزارشی به این نتیجه رسید که بالاترین ۱ درصد درآمدی جامعه، ۹۳ درصد افزایش درآمد را نصیب خود کرد.



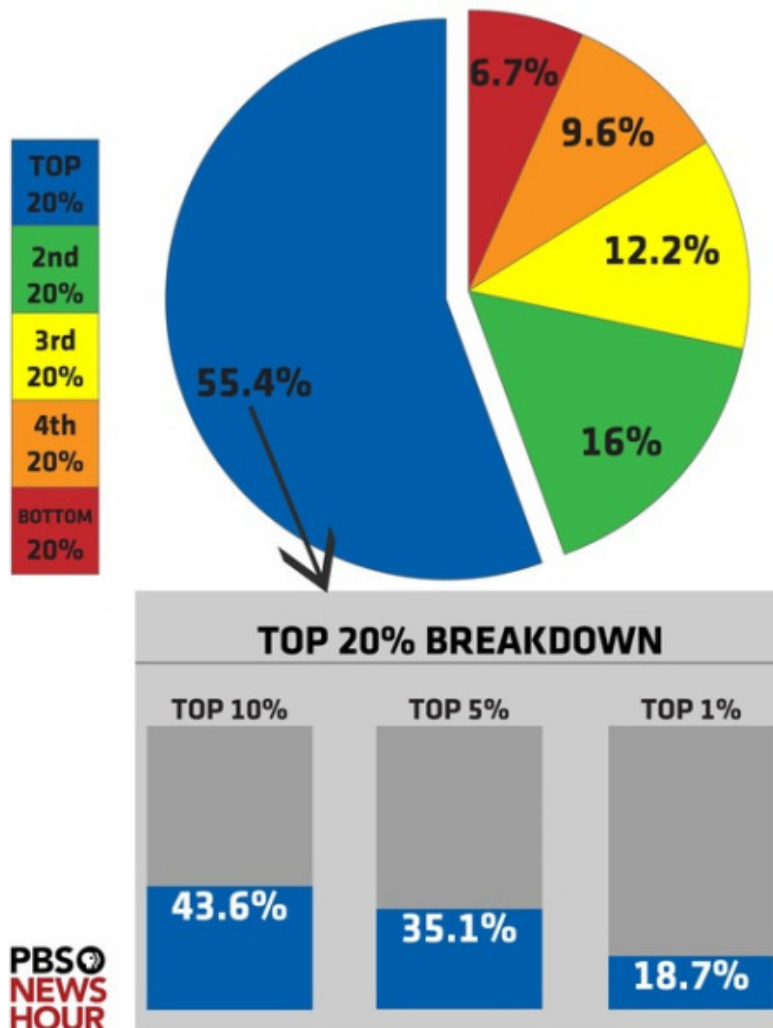
فقر همچنان رایج و عمومی است. نیمی از تمامی کارگران امریکا (۷۵ میلیون از ۱۵۰ میلیون نفر) در سال ۲۰۱۰، درآمدهایی پایین تر از ۲۶ هزار و ۳۶۳ دلار داشتند. کسانی که از درآمدهایی پایین تر از ۲۵ هزار دلار برخوردار بودند- یعنی ۴۸.۲ درصد از کل کارگران- مجموعاً ۷۴۳ میلیارد دلار در قالب درآمد دریافت می داشتند. یعنی فقط ۶.۳۴ درصد از کل درآمد، از محل دستمزدها بوده است! مجموع درآمد حاصل از دستمزد ۱۱۲ میلیون کارگر امریکایی با عایدی کمتر از ۱۵ هزار دلار در سال ۲۰۱۰، کمتر از کل درآمد بالاترین ۱ درصد مؤدیان مالیاتی بود! بالاترین ۱ درصد، نیمی از درآمدهای خود را از سود سهام و منافع سرمایه (که مشمول نرخ های پایین تر مالیات می شوند)، و فقط ۲۵ درصد را از محل دستمزدها به دست می آورند.



اگر به ثروت نگاهی داشته باشیم، می بینیم که ۵۰ درصد پایینی خانوارهای امریکا به لحاظ میزان پس انداز (یعنی ۵۹ میلیون خانوار) تنها مالک ۱.۱ درصد از ثروت خالص خانوار هستند، یعنی چیزی در حدود ۱۱ هزار دلار به ازای هر خانواده. در حالی که مقدار متوسط برای کل کشور (۱۱۸ میلیون خانوار)، ۴۹۸ هزار دلار به ازای هر خانواده یا خانوار است. ۵۰ درصد پایینی خانوارهای امریکا، تنها ۱.۱ درصد از کل ثروت خانوار را در اختیار دارند.



WEALTH DISTRIBUTION: FINANCIAL, HOUSING, SOCIAL SECURITY AND MEDICARE BENEFITS

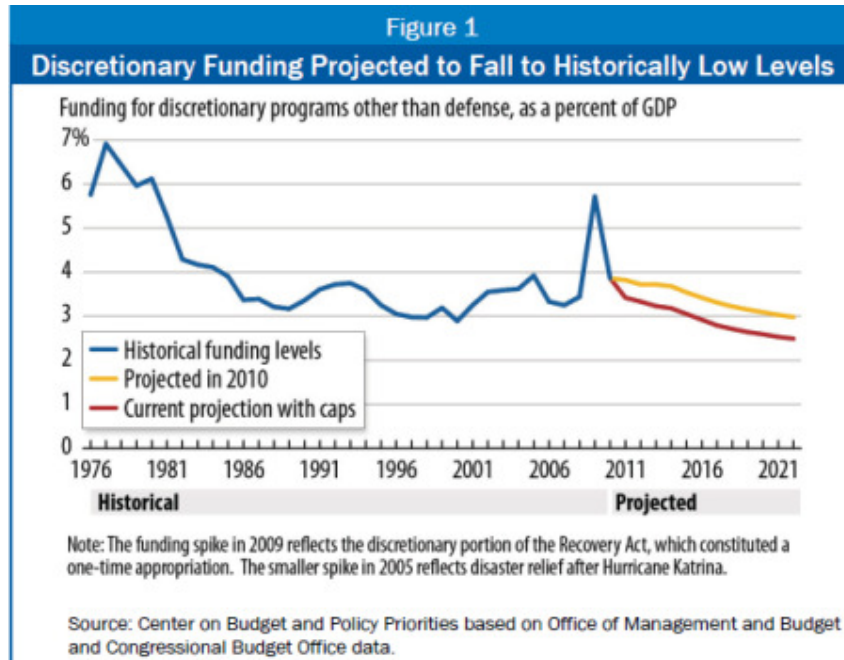


البته توزیع ثروت، در سطح جهانی نیز گزارش می شود. مؤسسه "کردیت سوئیس" در "گزارش ثروت جهانی ۲۰۱۱" (۱) اعلام می کند که "۵۰ درصد پایینی جمعیت جهان، در مجموع به زحمت مالک ۱ درصد از ثروت جهانی است. برعکس، ثروتمندترین ۱۰ درصد جمعیت، ۸۴ درصد از ثروت جهانی را در اختیار دارد و در این میان، بالاترین ۱ درصد به تنهایی ۴۴ درصد از دارایی های دنیا را به خود اختصاص می دهد".

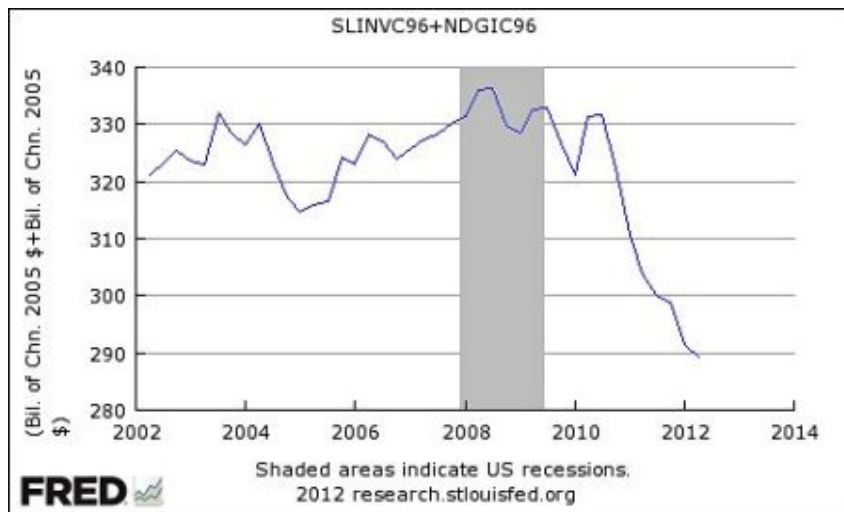
بنابراین این دهه، از همه جهت دهه ای بر باد رفته است. باید پرسید که نامزدهای انتخاباتی قرار است برای دهه بعدی چه چیزی به مردم امریکا پیشکش کنند؟ در پاسخ باید گفت همان چه که تاکنون ارزانی داشته اند.

رامنی می گوید که قصد دارد تا مالیات ها را در سراسر کشور ۲۰ درصد پایین بیاورد؛ او با ما هم می خواهد مالیات ها را پایین بیاورد- البته نه خیلی زیاد. رامنی می خواد با کاهش مخارج دولتی، آن را به زیر ۲۰ درصد تولید ناخالص داخلی برساند (یعنی کاهشی به اندازه بیش از ۴ درصد تولید ناخالص داخلی) و در همان سطح حفظ کند؛ او با ما هم خیال کاهش هزینه ها را در سر دارد، اما نه به این اندازه. رامنی می گوید که تمامی "مخارج احتیاطی دولتی" را به زیر سطحی که در سال ۲۰۰۸ بوده است، خواهد رساند؛ او با ما می گوید که او مخارج احتیاطی را خواهد کاست، ولی نه خیلی زیاد. رامنی از کاهش ۱۰ درصدی نیروی کار دولت فدرال حزف می زند؛ او با ما هم از همین کاهش، ولی نه

خیلی زیاد، حرف می زند. رامنی قصد دارد که تمامی معافیت های مالیاتی دوره بوش را گسترش دهد؛ او با ما هم می گوید که همین کار را خواهد کرد، اما نه برای افراد خیلی ثروتمند. رامنی می خواهد همه "کاهش های خودکار" برنامه ریزی شده در مخارج دولتی را (که با برنامه به اصطلاح "صخره مالی" فرامی رسد)، به استثنای آن هایی که به ارتش مربوط می شود، بپذیرد؛ او با ما فقط برخی از این کاهش ها، و نه همه را، خواهد پذیرفت.



سرمایه گذاری دولتی پیش از این نیز شدیداً به وسیله او با ما کاهش یافته است.



من در نوشته های قبلی به سقوط زیرساخت های ایالات متحده که به فاجعه نیو اورلئان پس از توفان کاترینا و خسارات جدی متروی فرسوده نیویورک پس از توفان سندی منجر شد، اشاره کرده ام. سیستم اتوبان های امریکا در اصل یک پروژه دولتی فدرال بود که با هدف "دفاع ملی" توجیه می شد. فرودگاه ها هم اکثراً از منابع مالی عمومی ساخته شدند. اما او با ما هیچ گونه طرحی برای گسترش چنین هزینه هایی ندارد، در حالی که رامنی در این مورد می خواهد بر سرمایه گذاری بخش خصوصی تکیه کند. کاهش مالیات ها چندان ایده بدی نیست، به ویژه مالیات های سنگین تنازلی مانند مالیات بر ارزش افزوده یا مالیات بر کارفرما**. مالیات های شخصی بالاتر یا مالیات بر عواید سرمایه برای ثروتمندان

می تواند تصاعدی باشد. در عوض هر دو نامزد انتخاباتی، مالیات های تنازلی بالاتر و مالیات های تصاعدی پایین تر را انتخاب خواهند کرد.

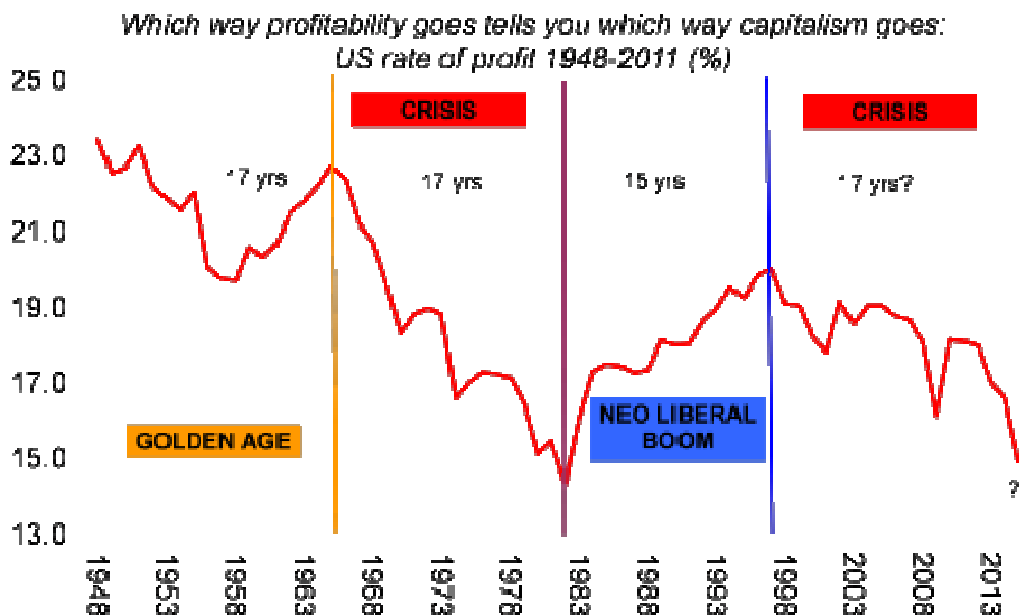
رامنی، طرح بهداشت و درمان اوباما (Obamacare) را محکوم می کند، چرا که آن را شدیداً پرهزینه و گران می داند. اما او صرفاً می خواهد به وضع موجود بازگردد؛ یعنی شرایطی که در آن هر کس از استطاعت مالی برخوردار است، بتواند از درمان پزشکی برخوردار شود، و بیمارستان های خصوصی، شرکت های دارو و پزشکان همچنان اوضاع را تحت کنترل خود داشته باشند. از سوی دیگر، کل دستاورد اوباما این بود که با منابع مالی دولتی، بیمه گران خصوصی بخش درمان را در رأس امور قرار داد. هر دو نامزد انتخاباتی به دنبال کاهش نقش کمک های مستقیم به افراد نیازمند، از طریق جلوگیری از هزینه های مربوط به بیمه پزشکی سالمندان (Medicare) هستند.

پس از انتخابات، مسأله فوری برای نخبگان سیاسی، یافتن راهی برای توافق بر سر کاهش بیشتر هزینه های دولتی به منظور حل کردن مسأله به اصطلاح "صخره مالی" است. اگر آن ها به توافق نرسند، کنگره، کاهش های خودکار را اجرایی خواهد کرد؛ کاهش هایی که میزان آن با رسیدن به بیش از ۵ درصد تولید ناخالص داخلی، به اقتصاد حمله خواهد برد. به احتمال بسیار زیاد توافق خواهد شد که ضربه کوچکتری به خدمات عمومی، سیستم رفاهی و بیمه سالمندان زده شود. بسیار عالی! اما آن چه روشن به نظر می رسد، این است که هیچ گونه سیاست "تشویق مالی" جدیدی که کینزگرایان چپ با قیل و قال خواهانش هستند، وجود نخواهد داشت. اگر رامنی برنده شود، رئیس فدرال رزرو، یعنی بن برنانکه را به خاطر سهل انگاری بیش از حد در سیاست پولی و مطرح کردن پیشنهاد دور جدید انتشار پول، اخراج خواهد کرد. اما اگر اوباما برنده شود، برنانکه را حفظ خواهد کرد. اما در هر حال، سیاست "تسهیل پولی" (Q.E) جز برای افزایش قیمت های اوراق قرضه و سهامی که نخبگان به عنوان ثروت در اختیار دارند، کار نمی کند.

برخی اقتصاددانان جریان اصلی تلاش دارند که تصویری خوش بینانه از چهار سال آتی ترسیم کنند. "اهمیتی ندارد که چه کسی در انتخابات فردا برنده می شود؛ اقتصاد در مسیر برخورداری از رشد سریعتر در طول چهار سال آتی قرار دارد. بادهای مخالفی که آن را عقب نگاه داشته بودند، اکنون به بادهای مساعد تبدیل می شوند. پس از کاهش بدهی خانوار به پایین ترین سطوح از سال ۲۰۰۳، مصرف کنندگان در حال هزینه بیشتر و پس انداز کمتر هستند. قیمت های مسکن پس از سقوط ۳۰ درصدی خود نسبت به سطوح اوج سال ۲۰۰۶، مجدداً در حال بازگشت به وضع سابق هستند. با توجه به این که مقدار سرمایه سهامی از سال ۲۰۰۹ به این سو بالغ بر ۳۰۰ میلیارد دلار گسترش یافته، اکنون بانک ها در حال افزایش وام دهی خود هستند. تاس برای یک بهبود اقتصادی به مراتب قوی تر انداخته می شود." این ها جملاتی است که مارک زندی، اقتصاددان ارشد وست چستر، پنسیلوانیا، اعلام کرد. از نظر او رشد اقتصادی امسال و سال بعد حدود ۲ درصد است که در سال های ۲۰۱۴ و ۲۰۱۵ همراه با بهبود مصرف، ساخت و ساز و استخدام، به دو برابر (۴ درصد) خواهد رسید.

با این حال دیگران اطمینان کمتری دارند. مثلاً رابرت جی. گوردن^(۳) اخیراً اعلام کرد که ایالات متحده در به ته خط رسیده است. تولید ناخالص داخلی واقعی سرانه ایالات متحده آهسته تر از هر دوره دیگری از زمان جنگ های داخلی این کشور به این سو، یعنی از زمان آغاز گسترش سرمایه داری امریکا به قلمرو جهانی تا به الان، خواهد بود. گوردن نتیجه می گیرد که رشد واقعی اقتصادی ایالات متحده برای آینده قابل پیش بینی احتمالاً به طور متوسط به فقط ۰.۲ درصد در سال می رسد، در حالی که همین نرخ در گذشته بین ۲ تا ۳ درصد بوده است.

مهم ترین شاخص سلامتی نظام سرمایه داری ایالات متحده برای من، نرخ سود است. این نرخ نشانه های اندکی از بازگشت به سطوح مشاهده شده در اواخر دهه ۱۹۹۰ را نشان می دهد (دیگر چه رسد به سطوح "عصر طلایی" دهه ۱۹۶۰). نرخ پایین و احتمالاً روبه کاهش سود، به معنای نرخ پایین سرمایه گذاری جدید در آینده، و باقی ماندن بیکاری در سطوحی بالاتر از سطوح "طبیعی" است. این امر احتمالاً به معنای وقوع یک رکود تولیدی دیگر تا پیش از اتمام چهار سال آتی، به همراه تداوم بحران بلندمدت- که اکنون پنجمین سال خود را می گذراند- خواهد بود. به یاد داشته باشید بحران بلندمدتی که در سال ۱۸۷۳ آغاز شد، به مدت ۲۰ سال به طول انجامید.



پانوشت:

(1) http://www.novoco.com/hottopics/resource_files/jcx-18-12.pdf

(2) https://infocus.credit-suisse.com/data/_product_documents/_shop/323525/2011_global_wealth_report.pdf

(3) نگاه کنید به نوشته قبلی من با عنوان "بحران یا فروپاشی؟"، ۱۲ سپتامبر ۲۰۱۲:

<http://thenextrecession.wordpress.com/2012/09/12/crisis-or-breakdown/>

توضیح مترجم:

* کارگران مشمول ترک (قطع) کار (Displaced Workers)، کارگران واجد شرایطی هستند که به دلیل ورشکستگی یا تعطیلی واحد تولیدی، به طور دائم اخراج شده اند، و یا اخراج یا فسخ کار به آنان اعلام شده است.

** مالیات سهم کارفرما (Payroll Tax)، مالیاتی است که کارفرما از محل دستمزدهای کارکنان خود پرداخت می کنند



مترجم: نازنین صالحی

در سال ۲۰۰۸، یعنی زمانی که اوباما برای نخستین بار انتخاب شد، میلیون ها نفر از مردم به هیجان آمدند. اوباما خود را به عنوان امیدی برای تغییر معرفی کرد؛ مردم هم «می خواستند» که به او اعتقاد داشته باشند. انتخاب اوباما به عنوان سمبل پیروزی مبارزات امریکایی های افریقایی تبار علیه نژادپرستی دیده می شد. شب انتخابات سال ۲۰۰۸، هزاران نفر از مردم در شهرهای سراسر کشور برای برگزاری مراسم جشن و پایکوبی به خیابان ها ریختند.

اما پس از گذشت چهار سال از عملکرد دولت اوباما، دیگر اثری از شور و اشتیاق پیشین برجای نمانده است. احتمالاً شاید این بار هم پیروزی اوباما تسکینی برای دردهای مردم بوده باشد، ولی آن شور و هیجان سابق به هیچ وجه وجود ندارد. دیگر این بار خبری از سیل حمایت ها نیست. بعد از چهار سال، امیدهایی که احتمالاً بسیاری از مردم به دولت اوباما داشتند، به تدریج کمتر شده یا به طور کامل از میان رفته است.

البته این به آن معنا نیست که مردم از دیدن شکست رامنی، هیچ حس خوبی نداشته اند. حضور رامنی و جمهوری خواهان، هیچ چیز به جز تحقیر اکثریت جمعیت کشور نبود. کمپین آن ها خصومت شدیدی با مهاجرین، زنان، و ایده ارائه خدمات به مستمندان و نیازمندان جامعه داشت. در تمامی موضوعات آن ها سعی می کردند که خشن تر و زمخت تر از دولت اوباما باشند؛ مسأله جنگ، کاهش بودجه، حمله به کارگران، یا معافیت های مالیاتی ثروتمندان و شرکت های بزرگ. این که ۶۲ میلیون نفر از مردم، علیه شدت عمل و سیاست های تهاجمی کمپین رامنی رأی دادند، تسکین دهنده است.

اما این احساس تسکین از شکست رامنی به هیچ وجه مشابه احساس شور و هیجان ناشی از پیروزی اوباما برای چهار سال دیگر، نیست. این کمترین میزان مشارکت رأی دهندگان از سال ۲۰۰۰ به این سو بوده است. این بار شمار رأی دهندگان، ۱۰ میلیون نفر کمتر بود و اوباما با آرای که تعداد آن نسبت به سال ۲۰۰۸ هفت میلیون کاهش داشت، انتخاب شد. واضح است که بسیاری از کارگران به وضعیت چهار سال گذشته توجه داشته اند و به خوبی می دانند که زندگی آن ها بدتر شده است.

این چهار سال گذشته، با میلیاردها دلار کمک های دولتی به بانک ها و شرکت های بزرگ سپری شده است، در حالی که میلیون ها نفر شغل و خانه خود را از دست داده اند. بانک ها همچنان سودهایی تاریخی کسب می کنند و هرگز مجبور نبوده اند که حتی ده سنت بابت کلاهبرداری از مردم و ویران کردن زندگی آن ها پرداخت کنند. در همان حال که

شرکت های بزرگ همچنان سودهایی تاریخی به دست می آورند، کارگران بیش از هر زمان دیگری در دوره پس از سال ۱۹۲۹ تاکنون، کار می کنند. ۵۰۰ مورد از بزرگترین شرکت های ایالات متحده، به طور متوسط بالاترین سودها را از سال ۱۹۲۹ به این سو داشته اند. تاریخ ایالات متحده هرگز در گذشته شاهد آن نبوده است که چنین حجم بالایی از ثروت در دستان چنین اقلیتی کوچکی متمرکز بوده باشد. ثروت ۴۰۰ نفر از ابرثروتمندان امریکا، از مجموع ثروت ۱۵۰ میلیون امریکایی پایینی جامعه بیش تر است.

آن چه که اوپاما به عنوان نجات صنایع خودسازی در بوق و کرنا کرد، هیچ چیز به جز حملات گسترده و عظیم به حقوق مستمری و خدمات بهداشتی کارگران، و راه اندازی نظام دوبرخی حقوق^۱ که در آن به تمامی افراد جدید الاستخدام مبالغی کمتر از نصف کارگران عادی پرداخت می شود، نبود. این سیاست کلیدی، در هر صنعت دنبال می شود: اخراج، کاهش دستمزدها، حقوق مستمری، خدمات بهداشتی، و افزایش میزان کار هر کارگری که هنوز از شغلی برخوردار است.

در عین حال، سیاست دولت ها- هم در سطحی ایالتی و هم فدرال- دست زدن به کاهش خدمات اجتماعی و کارگران بخش عمومی بوده است. چه کارگران پُست و چه بیمه سلامتی، تأمین اجتماعی یا آموزش و پرورش، همگی در معرض تهدید قرار گرفته اند، و به ما می گویند که این تعدیل ها به این زودی ها تمام نخواهد شد.

با وجود وعده های «امید» و «تغییر»، نخستین دور ریاست جمهوری اوپاما به هیچ گونه بهبودی در زندگی ما منجر نشد. گذشت چهار سال اول به خوبی نشان می دهد که با وجود سخنرانی ها و وعده های آن چنانی، هیچ یک از احزاب سیاسی، نماینده کارگران نیستند: نه جمهوری خواهان و نه دموکرات ها. در دولت قبلی اوپاما، ما شاهد چهار سال حمله مداوم به کارگران بودیم. اکنون هم قرار است که شاهد گذشت چهار سال دیگر به همان شکل باشیم.

کارگران حق دارند که خواهان تغییر باشند. کاملاً قابل درک است که چرا قبلاً بسیاری از کارگران از مسئولین و مقامات «منتخب» خود انتظار داشتند که برای منافع آن ها مبارزه کنند. اما دیگر کارگران چنین توهمی نخواهند داشت.

یک مبارزه مهم در پیش است؛ مبارزه ای که تنها به وسیله خود کارگران، و به نام خود ما می تواند صورت بگیرد. این مبارزه ای است که هیچ کس دیگری برای ما انجام نخواهد داد.

۱۲ نوامبر ۲۰۱۲

<http://marxist.cloudaccess.net/imperialism/396-obama-election.html>

¹ two-tier wage system

بحران بزرگ دهه ۱۹۳۰ و جنگ

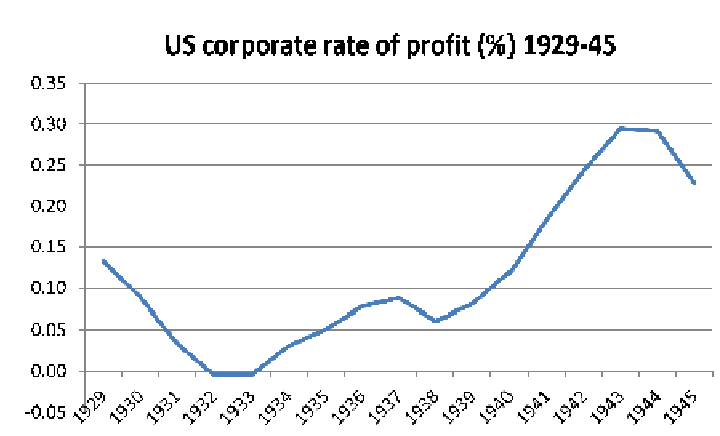
مایکل رابرتز

ترجمه: آرمان پویان

آیا ورود امریکا به جنگ برای دست یافتن به یک بهبود مستمر در اقتصاد سرمایه داری خود ضروری بود؟ یا این که برنامه "نیو دیل" و سیاست های کینزی موسوم به پول آسان (نرخ های پایین بهره) و محرک مالی (کاهش مالیات ها و افزایش مخارج دولتی)، تا پیش از تسلط اقتصاد جنگی به نتیجه دلخواه خود دست پیدا کرده بودند؟

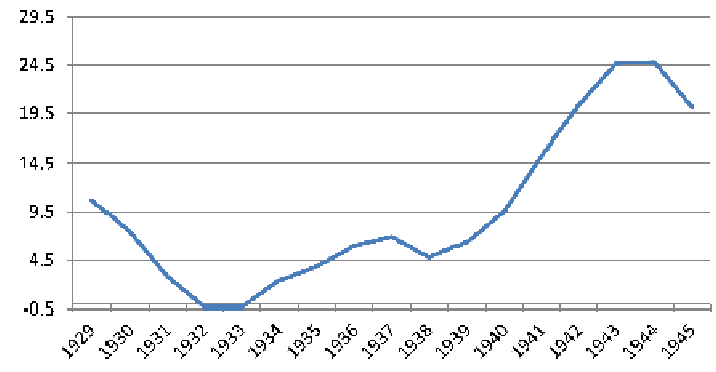
یکی از استدلال های اصلی اقتصاددانان مارکسیست (دست کم کسانی مانند خود من!) اینست که اقتصادهای سرمایه داری تنها در شرایطی می توانند به شکل مستمر بهبود پیدا کنند که سوددهی متوسط برای بخش های مولد اقتصاد به طور قابل توجهی افزایش پیدا کند. و این امر، مستلزم آنست که ارزش "سرمایه مرده" (انباشت قدیمی) که دیگر به کارگیری آن سودآور نیست، به اندازه کافی نابود شود.

نتیجه ای که از استدلال بالا گرفته می شود، اینست که بحران بزرگ دهه ۱۹۳۰ در اقتصاد ایالات متحده امریکا به این دلیل بیش از حد طول کشید که سوددهی در طول این دهه بهبود پیدا نکرد. من داده های مربوط به این دوره زمانی را از سایت اداره تحلیل اقتصادی امریکا (BEA) بررسی کردم، و برای به دست آوردن نرخ سود، سودهای شرکتی را نسبت به خالص دارایی های ثابت در بخش شرکتی، بر حسب هزینه های تاریخی، محاسبه نمودم. نتیجه کاملاً واضح است (نمودار زیر): نرخ سود شرکتی ایالات متحده در سال ۱۹۳۸، هنوز کمتر از نصف همین نرخ در سال ۱۹۲۹ بود.



همین موضوع در مورد مجموع سودهای شرکتی هم صادق بود. مقدار مطلق سود، حتی تا سال ۱۹۴۰ هم پایین تر از مقدار سابق خود در سال ۱۹۲۹ قرار داشت.

US corporate profits \$bn



دو نمودار بالا به وضوح نشان می دهد که سوددهی، تنها به محض آغاز اقتصاد جنگی، یعنی از ۱۹۴۰ به بعد، اوج گرفت.

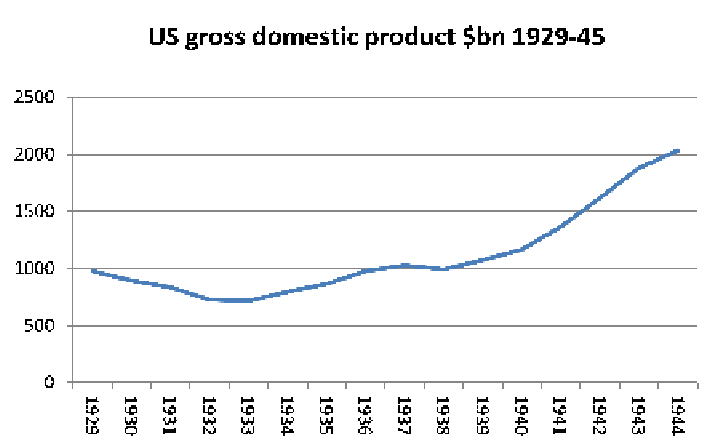
اما شاید سوددهی در بخش سرمایه داری به بهبود اقتصادی بی ارتباط باشد، و در عوض تحریک تقاضای مؤثر (یعنی سرمایه گذاری و مصرف) با استفاده از محرک های مالی و پولی اهمیت داشته باشد؟ این همان توضیح بحران به روایت کینز است؛ یعنی یک "دام نقدینگی" وجود داشت که باید از طریق سیاست های "پول آسان" و هزینه های مالی برای ایجاد انگیزه در بخش خصوصی مغلوب می شد؛ چیزی که کینز، "مشکل مغناطیسی" می نامید.

برد دلون و لری سامرز، به عنوان دو تن از اقتصاددانان "کبیر" کینزگرا، در سال ۱۹۸۸ مقاله ای نوشته بودند زیر عنوان "آیا سیاست کلان اقتصادی بر تولید تأثیر دارد؟"^(۱). در این مقاله آن ها ادعا کردند که تا سال ۱۹۴۲، یعنی هنگامی که ایالات متحده به جنگ جهانی وارد شد، بهبود اقتصادی نقداً آغاز شده بود. طبق محاسبه دلون و سامرز، بالغ بر پنج ششم کاهش تولید نسبت به روندی که در طول بحران رخ داد، تا پیش از سال ۱۹۴۲ جبران شده بود. بنابراین از نظر آن ها، "نسبت دادن هرگونه ترقی تا پیش از سال ۱۹۴۲ به جنگ، دشوار به نظر می رسد". در نتیجه، این توضیح مارکسیستی که جنگ اساساً سرمایه داری ایالات متحده را دگرگون کرد و آن را از بحران بزرگ بیرون آورد، خطاست.

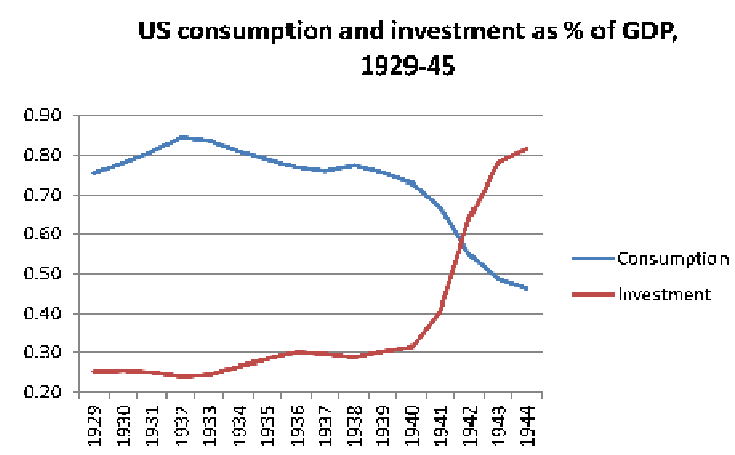
اما با این حال، تخمین های این دو اقتصاددان نامبرده، با مخالفت از سوی پروفیسور ورنن رو به رو شده است. ورنن پذیرفت که اقتصاد ایالات متحده در سال ۱۹۴۲ بهبود خود را نسبت به دوره بحران بزرگ کامل کرده بود، و پس از ۱۲ سال عملکرد پایین تر از سطح اشتغال کامل، در سال مذکور اشتغال کامل را بازگرداند. با این وجود، طی سال های ۱۹۳۳ تا ۱۹۴۰، سیاست های مالی کینزی، مهم ترین عامل نبود. این سیاست ها تنها زمانی به مهم ترین عامل تبدیل شدند که بهبود اقتصادی تقریباً به نیمه کامل خود رسیده بود. در نتیجه، این سیاست های مالی جنگ جهانی دوم که در بازگشت کلی عملکرد در سطح اشتغال کامل مؤثر واقع شد (نگاه کنید به "سیاست های مالی جنگ جهانی دوم و پایان بحران بزرگ"، پروفیسور ورنن، نشریه تاریخ اقتصادی، ۱۹۹۴). ورنن نشان می دهد که می توان بیش از ۸۰ درصد از افزایش تولید ناخالص داخلی واقعی در سال ۱۹۴۱ را به سیاست های مالی مرتبط با جنگ جهانی دوم از سوی دولت فدرال نسبت داد. او می نویسد "سیاست های مالی جنگ جهانی دوم، کاری بیش از صرفاً تکمیل بهبود اقتصادی- که پیش از این خود تا حدود زیادی صورت گرفته بود- انجام دادند: برای بیش از نیمی از بهبود اقتصادی، این سیاست ها حکم عاملی تعیین کننده در بازگشت عملکرد در سطح اشتغال کامل را داشتند".

اگر بهبود اقتصادی ایالات متحده نسبت به دوره بحران بزرگ، تا پیش از شروع جنگ جهانی آغاز نشده باشد، در آن صورت این امر مؤید آنست که سیاست پولی یا مالی کینزی مؤثر نبوده و در عوض این دیدگاه مارکسیستی حمایت می شود که برای بازگرداندن سوددهی به منظور بهبود اقتصاد سرمایه داری، ارزش های سرمایه باید نابود شود. و به یاد داشته باشید که تخریب و نابودی ارزش سرمایه، به معنای ورشکستگی شرکت های بزرگ، و در نتیجه افزایش بیکاری و حتی نابودی فیزیکی تولیدات و میلیون ها نفر از مردم است.

من نگاهی به تولید ناخالص داخلی، به عنوان مهم ترین شاخصی که دلون و سامرز مورد استفاده قرار دادند، انداختم. تا سال ۱۹۳۸، سطح تولید ناخالص داخلی واقعی ایالات متحده هنوز پایین تر از سطح آن در سال ۱۹۲۹ بود. در واقع تا سال ۱۹۴۰ هیچ افزایش قابل ملاحظه ای در تولید ناخالص داخلی واقعی ایالات متحده به چشم نمی خورد، اما پس از این، تولید ناخالص داخلی اوج گرفت و در سال ۱۹۴۴، به دو برابر سطح پیشین خود در سال ۱۹۲۹ رسید.



اگر ما به دو مقوله محوری اقتصاد کینزی، یعنی مصرف و سرمایه گذاری، نگاهی بیاندازیم، متوجه می شویم سطوح سرمایه گذاری در ایالات متحده تا سال ۱۹۴۰ اوج نگرفت، و جالب تر آن که مصرف تا زمان شروع جنگ، به سقوط شدید خود ادامه داد.

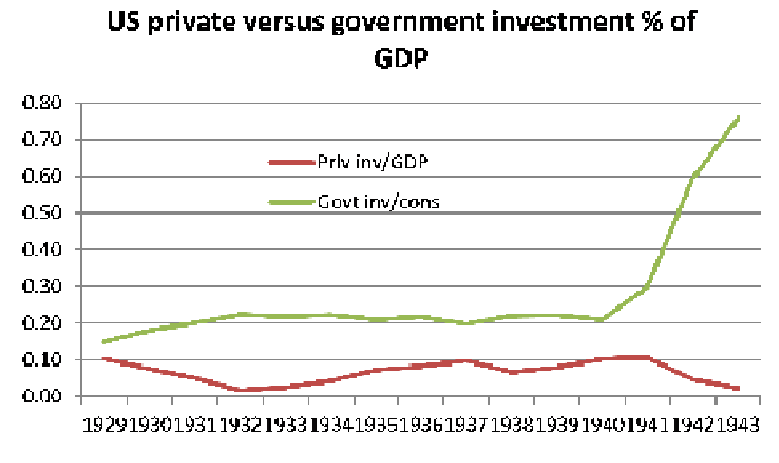


بنابراین شواهدی وجود ندارد که نشان دهد بهبود اقتصادی، پیش از جنگ "وارد عمل" شده بوده است. نسبت سرمایه گذاری به تولید ناخالص داخلی، از سال ۱۹۴۱ به بعد اوج گرفت و به بیش از دو برابر سطح پیشین خود در سال ۱۹۴۰ رسید. اما چرا؟ این موضوع به دلیل ترقی سرمایه گذاری بخش خصوصی رخ نداد. آن چه رخ داد، افزایش عظیم در سرمایه گذاری و هزینه های دولتی بود. در سال ۱۹۴۰، سرمایه گذاری بخش خصوصی هنوز پایین تر از سطح قبلی خود در سال ۱۹۲۹ بود و عملاً در طول دوره جنگ باز هم کاهش پیدا کرد. بخش دولتی تقریباً همه سرمایه گذاری را قبضه کرد، و منابع و ذخایر موجود (ارزش) به سمت تولید سلاح و سایر ابزارهای امنیتی در اقتصاد جنگی منحرف شد.

اما آیا افزایش سرمایه گذاری و هزینه های مصرفی دولتی، نوعی محرک کینزی-ولی در سطحی بالاتر- محسوب نمی شود؟ پاسخ منفی است. تفاوت، در سقوط متد مصرف آشکار می شود. بهای اقتصاد جنگی، با محدود کردن فرصت های پیش روی کارگران برای صرف کردن درآمدهای حاصل از مشاغل خودشان در دوره جنگ، پرداخت می شد. پس انداز اجباری از طریق خرید اوراق قرضه دولتی برای تأمین هزینه های جنگ، سهمیه بندی و افزایش مالیات ها صورت می

گرفت. اقتصاد جنگی، بخش خصوصی را تشویق نکرد، بلکه جایگزین "بازار آزاد"، و سرمایه گذاری با هدف کسب سود، شد. برخلاف آن چه که کینزگرایان (و مدافعین تئوری "مصرف ناکافی" به عنوان علت بحران) انتظار دارند، این مصرف نبود که رشد اقتصادی را بازگرداند؛ بلکه سرمایه گذاری در به‌ویژه سلاح های کشتار جمعی بود که چنین وظیفه ای را به انجام رسانید.

جنگ قطعاً به بحران پایان داد. صنایع امریکایی مجدداً به وسیله جنگ احیا شدند و بسیاری بخش ها نیز به سمت تولیدات نظامی و صنایع دفاعی (به عنوان مثال، فضاوردی و الکترونیک) حرکت کردند. تغییرات سریع علمی و تکنولوژیک جنگ، ادامه یافت. از آن جا جنگ همه اقتصادهای مهم جهان را به استثنای ایالات متحده به شدت ویران کرده بود، سرمایه داری امریکا پس از سال ۱۹۴۵ به هژمونی اقتصادی و سیاسی دست یافت.



در بسیاری از صنایع، مدیران اجرایی شرکت ها در مقابل تغییر جهت به سوی تولیدات نظامی مقاومت کردند، چون تمایلی نداشتند که سهم بازار مصرف را به سایر رقبایی که حوزه فعالیت خود را تغییر نداده بودند، ببازند. بنابراین این تغییر حوزه فعالیت تولیدی، به هدفی از سوی مقامات دولتی و رهبران کارگری تبدیل شد. در سال ۱۹۴۲، شرکت های اتومبیل‌سازی تماماً به تولیدات نظامی مشغول شدند و تنها در سال ۱۹۴۳ به طور مستمر در تولیدات صنایع هوایی مشارکت نمودند. پرل هاربر (Pearl Harbor)، یکی از مشوق های عظیم برای این تغییر حوزه فعالیت بود. از زمان آغاز تدارک برای جنگ در سال ۱۹۳۹ تا اوج تولید جنگی در سال ۱۹۴۴، اداره اقتصاد جنگی نمی توانست به بخش خصوصی واگذار شود. دولت فدرال برای سازماندهی اقتصاد جنگی و تضمین تولید کالاها مورد نیاز جنگ، شمار زیادی از نهادهای بسیج را ایجاد کرد که نه فقط اغلب کالاها را خریداری می کردند، بلکه از نزدیک تولید آن کالاها را هدایت می کردند و تا حدود بسیار زیادی بر عملکرد شرکت های خصوصی و کل صنایع نفوذ داشتند.

خدمات نظامی وسیعاً قادر بودند که تولید مرتبط با شهروندان غیرنظامی (مانند اتومبیل یا مواد غذایی غیرضروری) و حتی تولید برای اهداف مرتبط با جنگ، ولی غیرنظامی (مانند نساجی و پوشاک) را محدود کنند. وزارت خزانه داری نخستین مالیات بر درآمد عمومی را در تاریخ امریکا معرفی کرد و "اوراق قرضه جنگی" را به طور عمومی به فروش رساند. دولت در سال ۱۹۴۰ مالیات بر درآمد را به تقریباً همه مردم امریکا گسترش داد و آن را در اصل از طریق کاهش دستمزدها جمع آوری کرد. شمار افراد مشمول مالیات بر درآمد، از ۴ میلیون نفر در سال ۱۹۳۹ به ۴۳ میلیون نفر در سال ۱۹۴۵ افزایش یافت!

دولت امریکا با چنین حجم وسیعی از مالیات‌دهندگان، مبلغ ۴۵ میلیون دلار در سال ۱۹۴۵ به دست آورد که نسبت به رقم جمع‌آوری شده در سال ۱۹۴۱، یعنی ۸.۷ میلیون دلار، افزایش عظیمی از خود نشان می داد، هرچند هنوز این مبلغ به مراتب کمتر از ۸۳ میلیون دلاری بود که در سال ۱۹۴۵ برای جنگ هزینه شده بود. طی همین دوره، درآمد حاصل از مالیات فدرال، از حدود ۸ درصد تولید ناخالص داخلی به بیش از ۲۰ درصد رشد کرد. مالیات ها مجموعاً قریب به ۱۳۶.۸ میلیارد دلار از کل هزینه جنگ (۳۰۴ میلیارد دلار) را تأمین می کردند. برای پوشاندن ۱۶۷.۲ میلیارد دلار

باقی مانده، وزارت خزانه داری نیز برنامه اوراق قرضه خود را که به عنوان منبع ارزشمند درآمد دولت فدرال ایفای نقش می کرد، گسترش داد. تا زمان پایان فروش اوراق قرضه جنگی در سال ۱۹۴۶، ۸۵ میلیون نفر از مردم امریکا، بالغ بر ۱۸۵ میلیارد دلار در قالب ارزش اوراق بهادار خریداری کرده بود؛ به علاوه این خرید اغلب خودبه‌خود از محل دستمزدهای آن‌ها صورت می گرفت.

"اداره تنظیم قیمت" تلاش کرد که تورم را از طریق تثبیت قیمت‌ها در سطوح ماه مارس ۱۹۴۲ کنترل و محدود کند. "هیئت ملی کار برای دوره جنگ" (NWLB)، افزایش دستمزدهای دوره جنگ را به تقریباً ۱۵ درصد محدود کرد. اگرچه دستمزدها شاهد افزایش حدوداً ۶۵ درصدی در طول دوره جنگ بودند، ولی شاخص زندگی ملی به سختی حفظ شد یا حتی سقوط کرد. نه فقط افرادی که در دوره بحران بزرگ بیکار شده بودند، بلکه حدود ۱۰.۵ میلیون نفر امریکایی که یا در آن مقطع فاقد شغل بوده اند (۳.۲۵ میلیون جوانی که پس از پرل هاربر به سن کار رسیدند) یا به دنبال اشتغال نبوده اند (مثلاً ۳.۵ میلیون نفر از زنان) صاحب شغل شدند. تقریباً ۱۵ میلیون شهروند امریکایی مهاجرت کردند. مهاجرت به خصوص در محورهای روستا-شهر، به ویژه به سوی مراکز تولید جنگی در سراسر کشور، بسیار قوی بود و این موضوع، اقتصاد و دموگرافی این مناطق را دائماً دستخوش تغییر می کرد.

گولینلمو کارکیدی در یکی از مقالات اخیر خود به عنوان جمع بندی می نویسد:

"چرا جنگ به یک چنین جهشی در سوددهی طی سال‌های ۱۹۴۰ تا ۴۵ منجر شد؟ مخرج کسر نرخ سود، نه فقط افزایش نیافت، بلکه به دلیل بزرگ تر بودن استهلاك ابزار تولید نسبت به سرمایه گذاری‌های جدید، سقوط هم کرد. هم-زمان بیکاری عملاً ناپدید شد. کاهش بیکاری، دستمزدهای بالاتر را ممکن ساخت. دستمزدهای بالاتر ضربه ای به سوددهی وارد نیاورد. در واقع تبدیل صنایع غیرنظامی به نظامی، عرضه اجناس غیرنظامی را کاهش داد. دستمزدهای بالاتر و تولید محدود شده اجناس مصرفی، به آن معنا بود که قدرت خرید کارگران می باید برای جلوگیری از تورم تا حدود زیادی فشرده شود. این هدف از طریق برقراری نخستین مالیات بر درآمد عمومی، تضعیف هزینه های مصرفی (منع اعتبارات مصرف کننده) و تشویق پس انداز مصرفی، در اصل از طریق سرمایه گذاری در اوراق قرضه جنگی، محقق شد. در نتیجه، نیروی کار مجبور گشت که سهم قابل ملاحظه ای از مخارج خود را به تعویق بیندازد. هم‌زمان، نرخ استثمار کارگران نیز افزایش یافت. اساساً تلاش جنگ، تولید گسترده ابزار تخریب و نابودی با اتکا به تأمین مالی از سوی کارگران بود."

البته از این بحث نمی خواهم نتیجه بگیرم که رکود طولانی کنونی هم تنها با یک جنگ جهانی جدید و به بهای جان میلیون ها نفر انسان و نابودی ثروت های مادی پایان خواهد گرفت. اما آن چه که بحران بزرگ دهه ۱۹۳۰ و جنگ نشان می دهد، اینست که وقتی سرمایه داری به رکودی طولانی و عمیق مبتلاست، الزاماً باید تمامی آن چه را که طی دهه های پیشین انباشت کرده، نابود کند تا عصر جدیدی از توسعه و رونق امکان پذیر شود. سیاستی وجود ندارد که از این موضوع جلوگیری و بخش سرمایه داری را حفظ کند.

"برای یک دموکراسی سرمایه داری به نظر ناممکن می رسد که بتواند هزینه ها و مخارج را تا مقیاسی سازمان دهد که به تجربه هایی مهم و ضروری برای اثبات ادعای من تبدیل شود- به استثنای یک مورد، آن هم در شرایط جنگی" (۲)

پانوشت:

Does macroeconomic policy affect output?, Brookings Papers on Economic Activity (1988:2), pp. 433-80

The New Republic (quoted from P. Renshaw, Journal of Contemporary History 1999 vol. 34 (3) p. 377-364

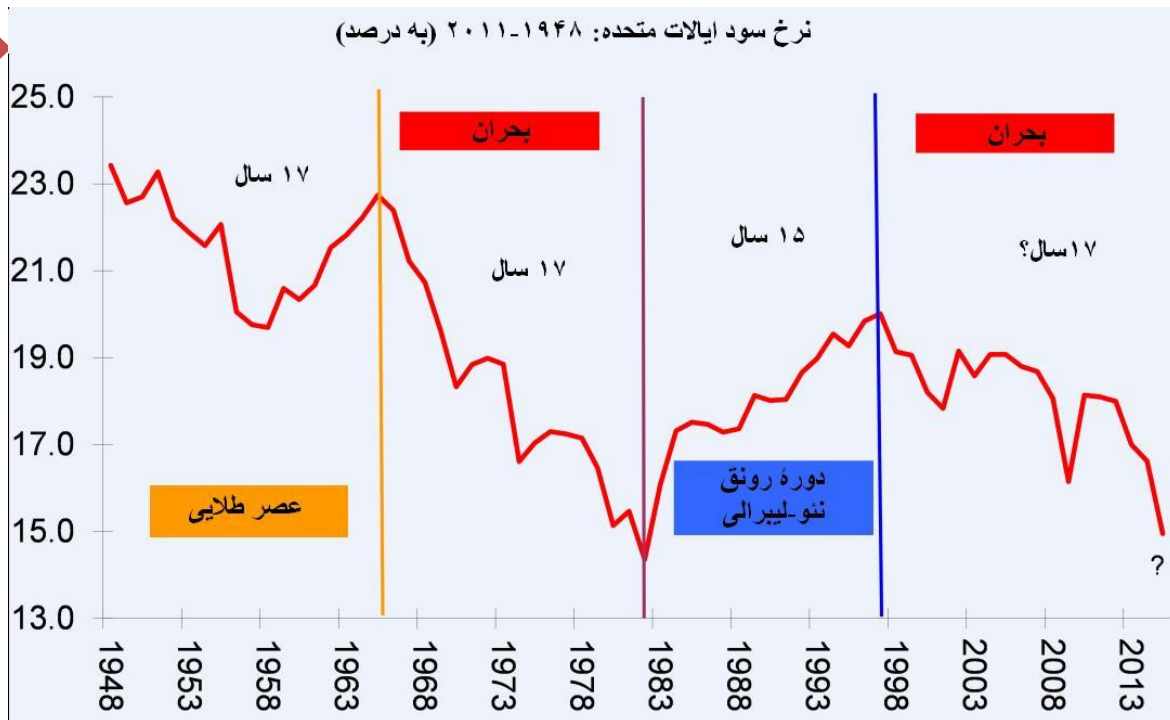
اقتصاد دنیای کنونی، تحت سلطه شیوه تولید سرمایه داری قرار دارد. در نظام سرمایه داری، پول برای زایش پول بیش تر مورد استفاده قرار می گیرد. سود، و نه نیاز اجتماعی، محرک تولید است؛ تولید سرمایه داری به صورت خطی و صعودی پیش نمی رود. بلکه به طور مداوم دستخوش دوره هایی از "رونق و رکود" می شود که بخش عظیم ارزشی را که پیش تر به وسیله جامعه (کارگران) خلق شده است، نابود و زایل می کند. دهه های ۱۸۸۰ و ۱۸۹۰، شاهد تخریب عظیم تولید و ثروت ایالات متحده بود؛ پس از آن بحران بزرگ دهه ۱۹۳۰ فرارسید. اکنون نیز ما با نخستین رکود بزرگ رو به رو هستیم و همچنان در بحران طولانی قرن بیست و یکم به سر می بریم.

شیوه تولید سرمایه داری دچار بحران های متناوب است، چرا که دو مسیر نادرست مهم در آن وجود دارد. نخست، در یک اقتصاد پولی- که سرمایه داری نمونه تمام عیارش است- همیشه امکان بحران وجود دارد. صاحبان پول، همواره آن را هزینه یا سرمایه گذاری نمی کنند، بلکه آن را انباشته و ذخیره می سازند. وقتی این اقدام بنا به هر دلیل صورت می گیرد، به ایجاد اختلال و از هم گسیختگی فرایند مبادله و ایجاد بحران در خرید و فروش منجر می شود.

دوم؛ در نظام سرمایه داری، تولید برای کسب سود صورت می گیرد و چنانچه سود کافی برای ارضای صاحبان ابزار تولید ایجاد نشود، این نظام تولیدی متزلزل می شود. در این میان، نرخ سود از یک گرایش ذاتی به سوی سقوط و تنزل برخوردار است و همین موضوع، دلیل مهمی است که شالوده تمامی رکود ها به حساب می آید.

مشاغل و بنگاه های سرمایه داری منفرد برای تولید اقلام و خدمات مورد نیاز جامعه با یک دیگر همکاری نمی کنند. برعکس، آن ها برای حفظ و افزایش سود خود، با یک دیگر به رقابت می پردازند. برای انجام این امر، آن ها کارگران را به کار بیش تر یا دشوارتر وامی دارند، اما در عین حال به طور روزافزونی از تکنولوژی های جدید برای بالا بردن بهره وری کار به منظور تصاحب ارزش بیش تر استفاده می کنند. اما همین مسأله، نقطه ضعف سرمایه داریست. هزینه های انباشته سرمایه گذاری در تأسیسات جدید، تجهیزات جدید و غیره، بی وقفه نسبت به اندازه و هزینه نیروی کار افزایش می یابد. از آن جا که تنها کار می تواند ارزش جدید ایجاد کند (ماشین آلات به تنهایی قادر به این کار نیستند)، سوددهی هر واحد جدید از سرمایه گذاری شروع به کاهش می کند. اگر سوددهی به همین منوال سقوط کند، نهایتاً به سقوط مقدار مطلق سود منجر خواهد شد. سپس سرمایه داران، سرمایه گذاری را متوقف خواهند کرد و از پی آن، بحران تولید فراخواهد رسید.

سرمایه داران تلاش می کنند که به طرق مختلف از این بحران جلوگیری کنند: استثمار بیش تر کارگران؛ یافتن شکل های ارزان تر تکنولوژی جدید؛ و سرمایه گذاری در بخش های غیرمولد اقتصاد، مانند بورس، بانک و مالیه که در حقیقت محلی برای قماربازی آنان است. اما تمامی این ها فقط می تواند برای مدت کوتاهی مؤثر باشد. در نهایت، قانون گرایش نزولی نرخ سود وارد عمل خواهد شد.



نرخ سود در ایالات متحده، تماماً در زیر سطحی قرار دارد که در سال ۱۹۴۸ بود. اما به شکل یک خط مستقیم حرکت نکرده است. پس از جنگ، نرخ سود در دوره به اصطلاح "عصر طلایی"، یعنی از ۱۹۴۸ تا ۱۹۶۵، در سطحی بالا بود. به علاوه این دوره شاهد سریع ترین رشد اقتصادی در تاریخ امریکا بوده است.

سپس سوددهی طی سال های ۱۹۶۵ تا ۱۹۸۲ به طور مداوم سقوط کرد. رشد تولید ناخالص داخلی به مراتب آهسته تر بود و سرمایه داری امریکا (مانند سایر کشورها) از رکودهای شدید در سال های ۱۹۷۴-۱۹۷۵ و ۱۹۸۰-۱۹۸۲ آسیب دید.

پس از این، در دوره ای که به اصطلاح "نئولیبرالیسم" نامیده می شود (از ۱۹۸۲ تا ۱۹۹۷)، سوددهی افزایش یافت. سرمایه داری به سوی استفاده از عوامل خنثی کننده گرایش نزولی نرخ سود گام برداشت؛ یعنی استثمار بیش تر نیروی کار امریکا (کاهش سهم دستمزدها)؛ استثمار وسیع تر نیروی کار در سایر کشورهای جهان (جهانی سازی) و "اسپیکولاسیون" در بخش های غیرمولد (املاک و افزایش سرمایه مالی). این "دوره نئولیبرالیسم" شاهد رکودهای کم تری بود، هرچند رشد اقتصادی هم چنان نسبت به عصر طلایی آهسته تر بود. چرا که بخش عمده سود، از سرمایه گذاری واقعی منحرف و اخذ می شد.

سوددهی در سال ۱۹۹۷ به اوج رسید و سپس روند نزولی خود را آغاز کرد. این موضوع، بنیان رکود بزرگ سال های ۲۰۰۸-۲۰۰۹ را شکل داد. این رکود و بحران بلند مدتی که در حال حاضر ما در آن قرار داریم، وخیم ترین رکود و بحران از دهه ۱۹۳۰ به این سو بوده و دلیل آن انباشت عظیم بدهی و دارایی هایی مالی در طول دو دهه گذشته بوده است که هیچ گونه ارزشی خلق نکرده اند. در عوض، حباب های اعتباری، نخست در بخش سهام تکنولوژی های پیشرفته شکل گرفت (سقوط سال ۲۰۰۰) و سپس در بخش مسکن (سقوط سال ۲۰۰۷). بخش مالی غیرمولد، در ۴۰ درصد از کل سود سرمایه داری شرکت داشت.

در آخر، این حباب مالی ترکید، و بخش بانکداری و اقتصاد را پایین کشید. سطح بالای بدهی بخش خصوصی به کمک دولتی که می باید بانک ها را تحت حمایت مالی قرار می داد، حل و فصل شد. اما تازمانی که این بدهی تلمبار شده محو شود (به اصلاح "اهرم زدایی")، سوددهی نمی تواند به اندازه کافی برای از سرگرفتن سرمایه گذاری و رشد اقتصادی

بازگردد. به علاوه، این احتمال وجود دارد که بروز یک رکود عظیم دیگر برای "محو کردن" این "سرمایه مرده (سمی)" ضروری بشود. بحران طولانی کنونی، تا آن زمان ادامه خواهد یافت.

پایان دادن به بحران طولانی کنونی، از طریق هزینه های بیش تر دولتی- افزایش استقراض و یا مالیات ها- ناممکن است؛ چرا که این موضوع سوددهی بخش سرمایه داری را تحلیل می برد. هرچند که این بخش مسلط است، اما سوددهی پایین تر به آن معناست که سرمایه گذاری جدیدی برای بازگرداندن مشاغل و درآمدهای ازدست رفته انجام نخواهد شد. "نیو دیل" (New Deal) در سال های دهه ۱۹۳۰، با وجود آن که نسبت به ابزارهای پیشنهادی امروزی اوپاما به مراتب رادیکال تر بود، به پایان بحران بزرگ آن سال ها کمکی نکرد. البته اپوزسیون سرمایه داری نیز از غلظت این برنامه کاست. اما این برنامه خود نمی توانست مؤثر باشد، چرا که قادر به بازگرداندن سوددهی نبود. در نهایت تنها یک جنگ جهانی که نیروی کار را به پایه ستون نظامی تبدیل کند (و در عین حال میلیون ها نفر را در سطح جهان نابود نماید) به نتیجه رسید.

در نظام سرمایه داری، رکود های وحشتناک باز هم رخ خواهند داد و نابرابری نیز باقی خواهد ماند. پایان دادن به فقر، و برقراری رفاه برای اکثریت جامعه، تنها از طریق جایگزین کردن تولید خصوصی برای کسب سود، با تولید برای رفع نیازهای اجتماعی از طریق برنامه ریزی دموکراتیک امکان پذیر است.

۲۶ ژوئیه ۲۰۱۲

منبع:

<http://thenextrecession.files.wordpress.com/2012/07/urpe-summer-school-mr.pdf>

اتحادیه اروپا به سمت یک رکود W شکل پیش می‌رود، آن هم در شرایطی که هنوز حتی سطح تولید ناخالص داخلی آن مجدداً به نقطه اوج سیکل تجاری پیشین نرسیده است (نمودار ۱)؛ بنابراین بدیهی است که راه حل‌های اتخاذ شده برای مقابله با بحران اقتصادی اروپا، همگی به شکست انجامیده‌اند. اما تمرکز بازارهای مالی بر روی بحران بدهی یونان، نباید ما را از دیدن این حقیقت منحرف سازد که بزرگ‌ترین شکست‌های اقتصادی در اروپا، به همراه تأثیر بسیار مستقیم و بلاواسطه آن‌ها بر رشد جهانی، نه در کشور یونان (که تنها ۱.۸ درصد از تولید ناخالص داخلی اتحادیه اروپا را دربر می‌گیرد)، بلکه در بریتانیا، ایتالیا و اسپانیا رخ داده‌اند. این گروه دوم از اقتصادها، مجموعاً بالغ بر یک سوم، یعنی ۳۴.۷ درصد از تولید ناخالص داخلی اتحادیه اروپا را شکل می‌دهند. به علاوه، این اقتصادهای بزرگ اتحادیه اروپا که هنوز با دست یافتن به سطوح اوج تولید ناخالص داخلی پیشین خود فاصله قابل ملاحظه‌ای دارند، بار دیگر با افول سطح تولید مواجه هستند.

برای آن که تصویری از مقیاس نسبی این مشکلات به دست داده شود، باید خاطر نشان کنم که GDP ترکیبی کشورهای بریتانیا، ایتالیا و اسپانیا، معادل ۴۰.۹ درصد از GDP ایالات متحده آمریکا است. در حالی که GDP یونان، معادل تنها ۲ درصد از آن است. حتی GDP ترکیبی سه اقتصادی که تحت بسته نجات مالی اتحادیه اروپا قرار دارند (یعنی پرتغال، ایرلند و یونان) نیز تنها ۵.۱ درصد از GDP ایالات متحده آمریکا است. به طور خلاصه رکودهای اقتصادی در کشورهای پیرامونی منطقه یورو با وجود آن که مشکلاتی را برای بازارهای مالی ایجاد کرده‌اند، اما کوچک‌تر از آن هستند که تأثیر مستقیم قابل ملاحظه‌ای بر چشم اندازهای رشد جهانی داشته باشند.

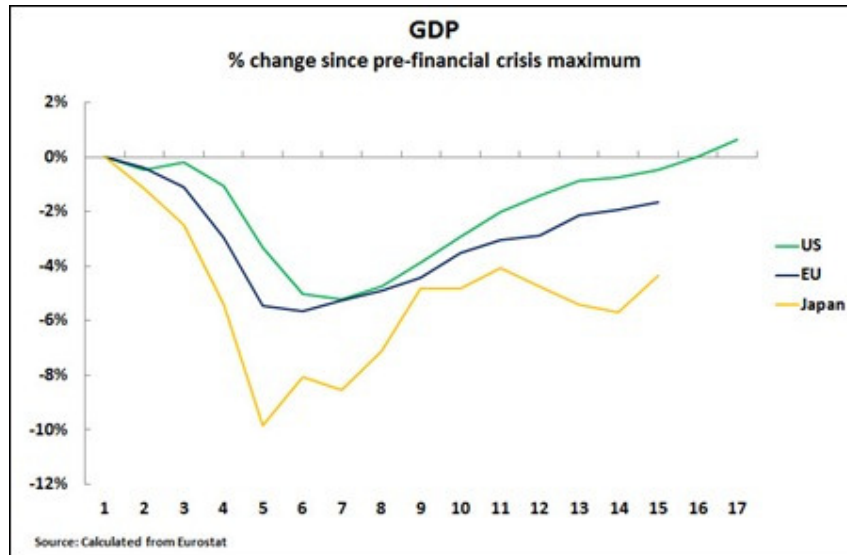
برعکس، شکست‌های اقتصادی بریتانیا، ایتالیا و اسپانیا - که به ترتیب سومین، چهارمین و پنجمین اقتصادهای بزرگ اروپا می‌باشند - به اندازه کافی بزرگ هستند که تأثیر منفی جدی بر رشد جهانی داشته باشند. به طور خلاصه، این اقتصادها که مجموعاً در حال رسیدن به نیمی از اندازه اقتصاد ایالات متحده هستند، در بهترین حالت از اساس دچار رکود هستند و اکنون نیز با کاهش‌های جدید سطح تولید دست به گریبان می‌باشند.

بنابراین هدف مقاله پیش رو آنست که مشکلات مالی یونان را در مقابل پیش‌زمینه این شکست‌های بزرگ‌تر قرار دهد و بدین ترتیب این دو را با یک دیگر مقایسه کند.

روندهای کلی در اتحادیه اروپا

در نمودار ۱، روندهای کلی GDP اتحادیه اروپا با کشورهای ایالات متحده و ژاپن، مقایسه و با جزئیات در جدول ۱ نمایش داده می‌شود.

داده‌های GDP اتحادیه اروپا در سه ماهه چهارم سال ۲۰۱۱ هنوز موجود نیست. هرچند بر مبنای آمارهای ناقص موجود می‌توان گفت که به احتمال زیاد این داده‌ها نشان دهنده کاهش تولید خواهد بود. اما با توجه به جدیدترین داده‌های موجود که به سه‌ماهه سوم سال ۲۰۱۱ منتهی می‌شود، GDP اتحادیه اروپا هنوز ۱.۷ درصد پایین‌تر از نقطه اوج خود در سیکل تجاری پیشین قرار داشته و این رقم برای GDP منطقه یورو ۱.۹ بوده است. برعکس، GDP ایالات متحده تا سه ماهه چهارم ۲۰۱۱، ۰.۷ درصد بالاتر از نقطه اوج سیکل تجاری پیشین خود قرار داشته است. از آن جا که GDP اتحادیه اروپا به احتمال زیاد در سه ماهه چهارم ۲۰۱۱ سقوط داشته است، می‌توان گفت که اروپا با رکود W شکل، به معنای دقیق کلمه، دست به گریبان است (یعنی حالتی که در آن سطح تولید تا پیش از رسیدن مجدد به نقطه اوج پیشین GDP، دچار سقوط می‌شود).

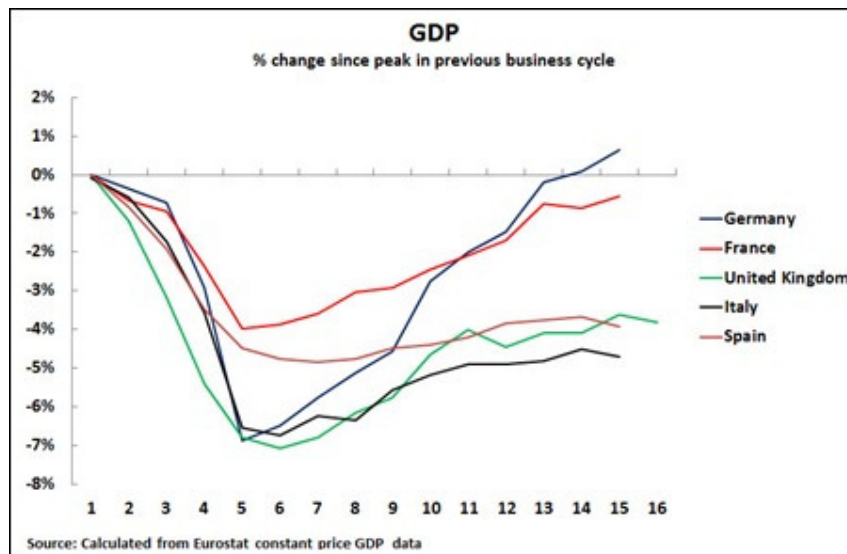


با در نظر داشتن داده های تفصیلی اقتصادهای اتحادیه اروپا و هم چنین اروپای شرقی (در جدول ۱)، اکثریت قریب به اتفاق اقتصادهای اروپایی به سطوح اوج GDP خود در سیکل تجاری پیشین دست نیافته اند. هر سه اقتصادی که داده های رسمی سه ماهه چهارم ۲۰۱۱ را از طریق کمیسیون اروپا منتشر کرده اند (یعنی اسپانیا، لیتوانی و بریتانیا)، سقوط مجدد در سطح تولید را به نمایش می گذارند. در ادامه، تحلیلی دقیق تر این گروه بندی ها در درون اقتصادهای اروپایی ارائه خواهد شد.

ناکام ماندن "بهبود اقتصادی" در بریتانیا، ایتالیا و اسپانیا

کانون توجه به بحران اروپا، به اقتصادهای کوچک پیرامونی منطقه یورو- یعنی پرتغال، ایرلند و یونان- و به عبارت دیگر بر "شکاف میان آلمان و اقتصادهای پیرامونی" معطوف بوده است. اما از منظر GDP اتحادیه اروپا، جدی ترین مسأله، شکست روند بهبود در سه اقتصاد بزرگ اتحادیه اروپا است: یعنی بریتانیا، ایتالیا و اسپانیا. این ها به ترتیب سومین، چهارمین و پنجمین اقتصادهای بزرگ اتحادیه اروپا هستند. روند کلی GDP در پنج مورد از بزرگ ترین اقتصادهای اتحادیه اروپا در قالب نمودار ۲ نمایش داده شده است.

نمودار ۲



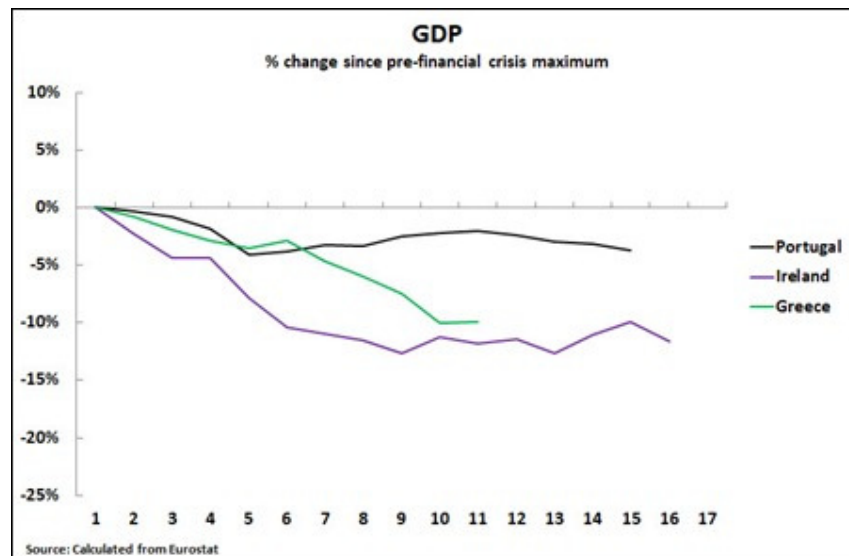
اقتصادهای پیرامونی منطقه یورو خود به تنهایی آن قدر کوچک هستند که نمی توانند اقتصاد منطقه یورو را به سمت رکود حرکت دهند. به عنوان مقایسه، اندازه مجموع اقتصادهای پرتغال، ایرلند و یونان، تنها یک هشتم اندازه مجموع اقتصادهای بریتانیا، ایتالیا و اسپانیا است. مشکل مهم تولید اروپا اینست که با وجود بهبود یافتن اقتصاد آلمان- تا سه ماهه سوم سال ۲۰۱۱، عملکرد GDP این کشور در قیاس با نقطه اوج سیکل تجاری پیشین تا حدودی جزئی بهتر از امریکا بود، و بهبود فرانسه نیز با رسیدن GDP آن به سطحی که تنها ۰.۶ درصد پایین تر از نقطه اوج پیش از بحران مالی قرار داشت، قابل ملاحظه بود- اما سایر اقتصادهای بزرگ اتحادیه اروپا بهبود نیافته بودند و به سمت کاهش مجدد سطح تولید پیش می رفتند. با توجه به آخرین داده های موجود، سطح GDP بریتانیا هنوز ۳.۸ درصد پایین تر از نقطه اوج آن در سیکل تجاری پیشین قرار داشت، و این رقم در کشورهای اسپانیا و ایتالیا به ترتیب ۳.۹ و ۴.۷ درصد بود. ضمناً در تمامی این سه اقتصاد، آخرین داده های موجود نشان دهنده کاهشی دیگر در سطح GDP است.

شکست اقتصادهای دریافت کننده بسته کمک مالی اروپا

علاوه بر شکست و ناکامی بهبود در اتحادیه اروپا- اساساً به دلیل وضعیت بریتانیا، ایتالیا و اسپانیا- ویژگی به مراتب قابل توجه دیگر اینست که هیچ یک از اقتصادهای برخوردار از بسته کمک مالی اتحادیه اروپا- یعنی پرتغال، ایرلند و یونان- نشانه ای از بهبود نشان نمی دهند (نمودار ۳). آخرین داده های ایرلند و پرتغال بیانگر تجدید کاهش تولید اقتصادی است، در حالی که از سه ماهه نخست ۲۰۱۱ به این سو، کمیسیون اروپا هیچ داده رسمی و تأیید شده ای از GDP یونان منتشر نکرده است. ولی به احتمال زیاد اگر داده ها منتشر شود، ما شاهد افول بیشتر اقتصادی در این کشور خواهیم بود. این شکست در دست یافتن به بهبود اقتصادی، به رغم این حقیقت است که ایرلند- به عنوان مثال- تقریباً چهار سال رکود اقتصادی را از سر گذرانده و پرتغال نیز در سال سوم رکود به سر می برد.

بنابراین شاید بتوان برنامه های نجات مالی اتحادیه اروپا را به درستی شکست خورده ارزیابی کرد.

نمودار ۳

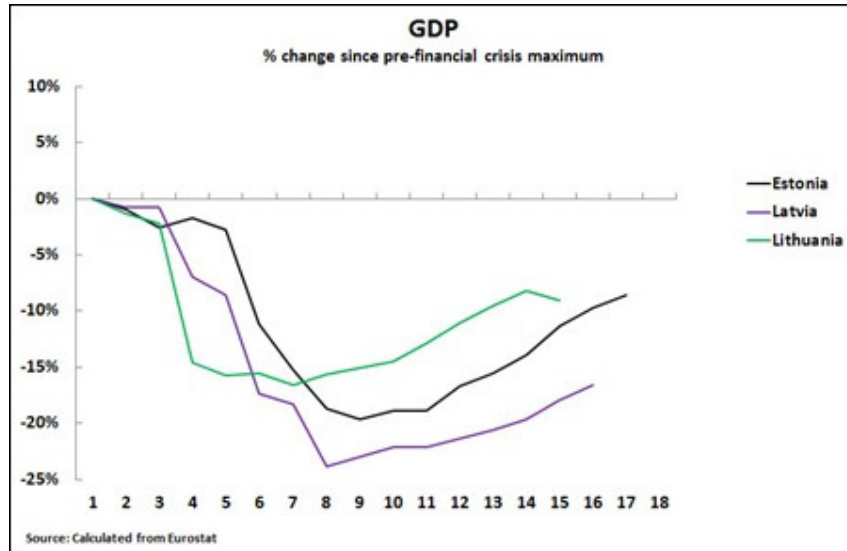


کاهش گسترده رشد اقتصادی در اروپای شرقی

در کشورهای جمهوری های بالتیک- یعنی استونی، لاتفیا، و لیتونی- (نمودار ۴) نیز ما با کاهشی در سطح تولید رو به رو هستیم که نسبت به کشورهای مشمول بسته نجات، به یک اندازه وخیم بوده، ولی کم تر از آن ها گزارش شده است. سقوط تولید در لاتفیا (۱۶.۶ درصد) از تمامی کشورهای اروپایی بدتر است، در حالی که سقوط تولید در استونی (۸.۶ درصد) و لیتونی (۹ درصد) تنها تاحدودی ناچیز از کشور یونان (۹.۹ درصد) و ایرلند (۱۱.۶ درصد) بهتر هستند.

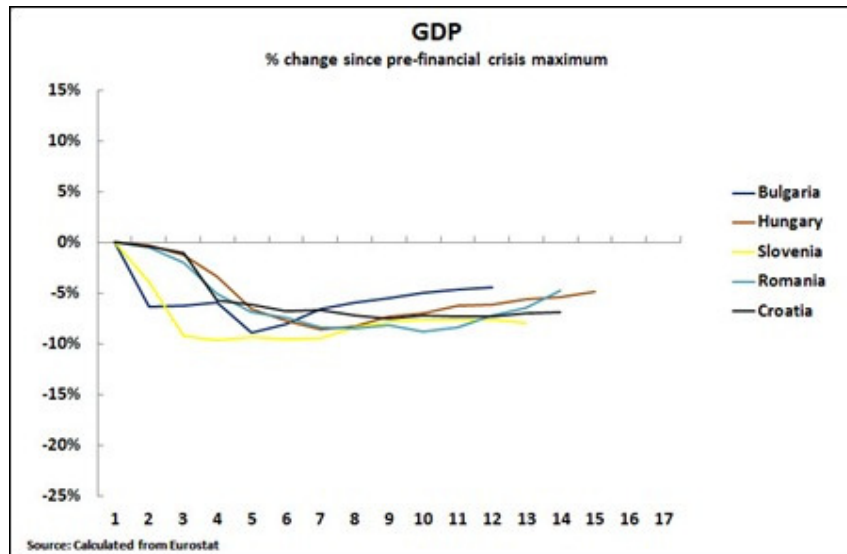
این بحران در جمهوری های بالتیک، به همراه مورد متفاوت بریتانیا، نشان می دهد که بحران اروپا بسیار فراتر از منطقه یورو پیش می رود- تنها استونی از جمهوری های بالتیک عضو منطقه یورو است.

نمودار ۴



علاوه بر جمهوری های بالتیک، افول تولید اقتصادی در اکثر کشورهای اروپای شرقی تداوم پیدا کرده است (نمودار ۵). در این بین تنها لهستان و اسلونی به سطوح تولید پیش از بحران بهبود یافته اند (نمودار ۶).

نمودار ۵

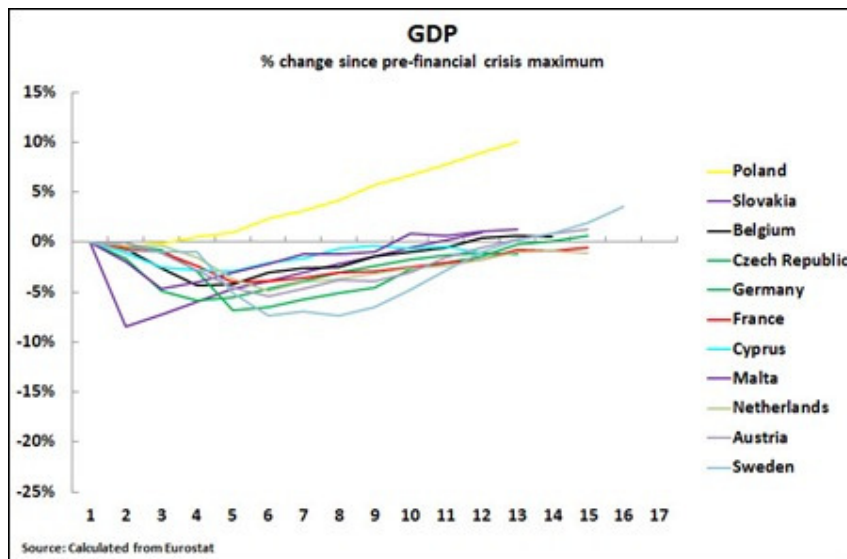


اقتصادهای در حال بهبود

تنها دو اقتصاد بزرگ اروپا، یعنی آلمان و فرانسه، به همراه تعدادی از اقتصادهای متوسط (هلند، سوئیس، بلژیک و لهستان) از بهبود اقتصادی قابل توجهی برخوردار بوده اند (نمودار ۶). با این حال هرچند آلمان و فرانسه به ترتیب اولین و دومین اقتصاد بزرگ در اتحادیه اروپا هستند، اما GDP ترکیبی آن ها، ۳۶.۲ درصد از کل GDP اتحادیه

اروپا را تشکیل می دهد و این رقم تنها کمی بیشتر از سهم مجموع کشورهای بریتانیا، ایتالیا و اسپانیا در GDP اتحادیه اروپا است (۳۴.۷ درصد).

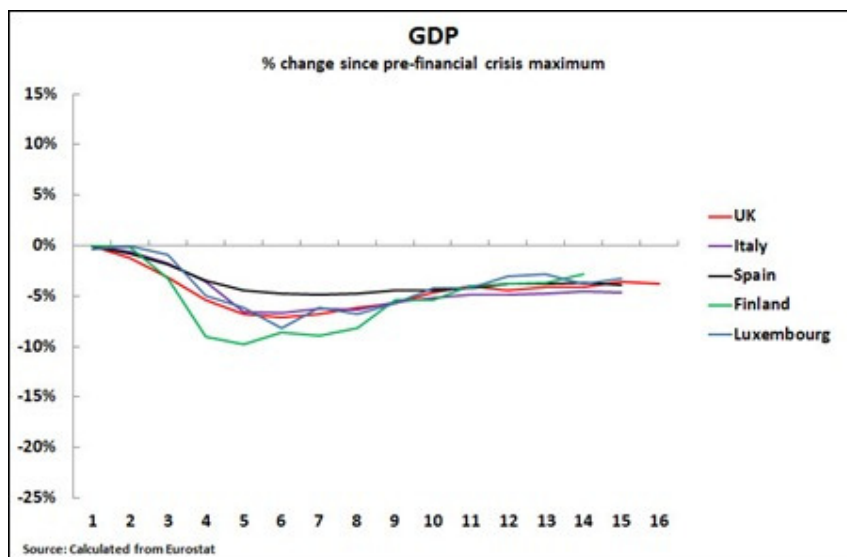
نمودار ۶



اقتصادهای راکد بزرگ

در آخر موقعیت بریتانیا، ایتالیا و اسپانیا به عنوان اقتصادهای بزرگی که از دست یافتن به بهبود چشمگیر ناتوان مانده اند، به همراه اقتصادهای کوچکی که در موقعیت مشابهی قرار دارند، در نمودار ۷ نمایش داده شده است.

نمودار ۷



جمع بندی

شماری از نتایج روشنی که از پی این روندهای کلی در اروپا به دست می آید، عبارت است از:

۱- در حال حاضر عمده تمرکز بر روی بحران مالی یونان است، در حالی که شدیدترین سقوط در سطح تولید، نه در اقتصادهای پیرامونی منطقه یورو، بلکه در بریتانیا، ایتالیا و اسپانیا است.

۲- بیرون ماندن از منطقه یورو خود به تنهایی برای تضمین بهبود اقتصادی کافی نیست. کاهش سطح تولید اقتصادی در کشور بریتانیا، که خارج از منطقه یورو قرار دارد و در طول بحران مالی بین المللی قویاً دستخوش تضعیف ارزش پول ملی شده، به اندازه سایر اقتصادهای راکد ایتالیا و اسپانیا در منطقه یورو وخیم است. لاتویا و لیتونی به عنوان کشورهایی از جمهوری بالتیک که عضو منطقه یورو نیستند نیز به اندازه لیتونی، به عنوان عضو منطقه یورو، دستخوش سقوط GDP شده اند. لهستان که خارج از منطقه یورو قرار دارد، تا حدود زیادی از رکود فرار کرده و این موضوع به دلیل سرمایه گذاری عمومی در مقیاس وسیع بوده است.

۳- با در نظر داشتن این روندهای کلی، فائق آمدن بر بحران مالی در یونان، احتمالاً نمی تواند رشد اقتصادی را مجدداً به جریان اندازد؛ چرا که بزرگ ترین مشکلات پیش روی بهبود اقتصادی اروپا، در حال حاضر در کشورهای بریتانیا، ایتالیا و اسپانیا وجود دارد. در این بین، بریتانیا حتی عضو منطقه یورو هم نیست، در حالی که فقدان رشد در اقتصاد ایتالیا بیش از حد به طول انجامیده است. رشد سالانه GDP در ایتالیا طی دهه اخیر، تنها ۰.۲ درصد بوده است.

جمع بندی کلی روشن است. بحران منطقه یورو قابل پیش بینی بود. نویسنده این سطور، قریب به ۱۵ سال پیش در مطلبی با عنوان "الزامات اقتصادی اساسی برای یک ارز واحد اروپایی" نوشت: "فرابندی را که با ایجاد یک ارز واحد از این طریق [معاهده ماستریخت] آشکار خواهد شد، می توان با اطمینان پیش بینی کرد. اجزای اصلی اتحادیه اروپا ... چنان چه به هم بپیوندند، به سمت رکودی شدید کشانده خواهند شد. عدم تعادل و نابرابری های منطقه ای و شدیداً روبه گسترش پدیدار خواهد گشت. پیامدهای خطرناک بحران اقتصادی- بیکاری، فقر، سقوط نظام رفاهی، تضعیف اتحادیه های کارگری، راسیسم، شوونیسم، جرم و جنایت- همگی چندین برابر خواهد شد. پایان این امر، یا یک تراژدی اقتصادی خواهد بود و یا عمیق ترین بحران در تاریخ اتحادیه اروپا و یا به احتمال زیاد هر دوی این ها".

این تحلیل به روشنی تأیید شده است. اما با این حال، همان طور که در بالا مشاهده کردیم، این نتیجه گیری که یورو هسته اصلی مشکلات اقتصاد اروپاست و یا این که موقعیت فعلی را منحصراً به صورت شکاف میان "آلمان و کشورهای پیرامونی" ببینیم، اشتباه است.

عظیم ترین کاهش در رشد اقتصادی، به کشورهای "راکد میانی"، یعنی بریتانیا، ایتالیا و اسپانیا، مربوط می شود. این سه اقتصاد مجموعاً معادل اندازه اقتصادهای آلمان و فرانسه هستند. اگر آلمان و فرانسه، "موتور رشد" اروپا محسوب شوند، در آن صورت سه اقتصاد مذکور را می توان در حال حاضر "عامل بازدارنده" دانست.

مادامی که وضعیت در بریتانیا، ایتالیا و اسپانیا حل نشود، بعید به نظر می رسد که غلبه کردن بر مشکلات یونان قادر باشد رشد قابل توجهی را برای اروپا به ارمغان بیاورد. به همین دلیل، فارغ از آن که چه اتفاقی در یونان رخ دهد، بحران اروپا به طول خواهد انجامید و سایر قسمت های اقتصادی جهانی باید عوامل نیرومند تری را که در رکود اقتصادی اروپا وجود دارد، در نظر داشته باشند و هم آن را درک کنند.

جدول ۱

تغییر در GDP نسبت به نقطه اوج سیکل تجاری پیشین با توجه به آخرین داده های موجود (به درصد)	
لهستان	۱۰.۱
سوئد	۳.۶
سوئیس	۲.۱
مالت	۱.۳
اتریش	۱.۳
اسلواکی	۱
آلمان	۰.۶
بلژیک	۰.۶

-۰.۴	نروژ
-۰.۶	فرانسه
-۱.۱	هلند
-۱.۱	قبرس
-۱.۲	جمهوری چک
-۱.۷	اتحادیه اروپا
-۱.۹	منطقه یورو
-۲.۹	فنلاند
-۳.۲	لوکزامبورگ
-۳.۷	پرتغال
-۳.۸	بریتانیا ۲
-۳.۹	اسپانیا ۲
-۴.۴	ژاپن
-۴.۴	بلغارستان
-۴.۷	ایتالیا
-۴.۸	رومانی
-۴.۹	مجارستان
-۵.۵	دانمارک
-۶.۹	کرواسی
-۷.۹	اسلونی
-۸.۴	ایسلند
-۸.۶	استونی
-۹	لیتونی ۲
-۹.۹	یونان ۱
-۱۱.۶	ایرلند
-۱۶.۶	لتونی
<p>داده ها از نقطه اوج سیکل تجاری پیشین تا سه ماهه سوم ۲۰۱۱ را دربر می گیرد، مگر آن که خلاف آن گفته شود. ۱- سه ماهه اول ۲۰۱۱ ۲- سه ماهه چهارم ۲۰۱۱ منبع: محاسبه بر مبنای داده های کمیسیون اروپا صوت گرفته است.</p>	

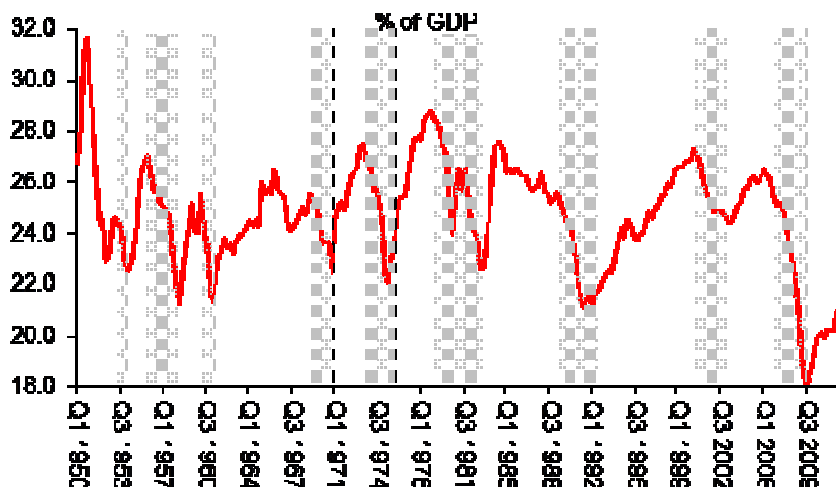
چرا بهبود اقتصادی امریکا تا این حد ضعیف است؟

مایکل رابرتز، ۳ آوریل ۲۰۱۲

ترجمه: آرمان پویان

آخرین داده های مربوط به سود و تولید ناخالص داخلی ایالات متحده اخیراً منتشر شده است. بدین ترتیب ما از کل ماجرا تا اواخر سال گذشته، یعنی ۲۰۱۱، اطلاع داریم^(۱).

نخستین چیزی که باید گفت اینست که رکود بزرگ، مانند اکثر رکودهای اقتصادی سرمایه داری، با سقوط سرمایه گذاری آغاز شد. نسبت سرمایه گذاری تجاری امریکا (که من آن را به صورت سرمایه گذاری ثابت در بخش غیرمسکن و خرید کالاهای بادوام تعریف می کنم) به تولید ناخالص داخلی (GDP) از اوایل سال ۲۰۰۶ و تا پیش از نقطه عطف خود در اواسط سال ۲۰۰۹، کاهش خود را شروع کرد. اما همان طور که ملاحظه می کنید بهبود سرمایه گذاری از اواسط ۲۰۰۹ به این سو به شدت ضعیف بوده است: یعنی ۲۲ درصد پایین تر از نقطه اوج خود. در نمودار زیر، منحنی قرمز بیانگر سرمایه گذاری تجاری به عنوان درصدی از GDP و خط چین خاکستری به معنای دوره های رکود در ایالات متحده است.



مقدار مطلق سرمایه گذاری ثابت، برحسب دلار، در اوایل سال ۲۰۰۷ اوج گرفت و در اواسط سال ۲۰۰۸ به یک نقطه حداقل رسید؛ و از آن زمان به بعد شاهد یک بهبود بسیار پیش و پا افتاده بوده است. در اواخر سال ۲۰۱۱، مقدار اسمی سرمایه گذاری تجاری همچنان ۸ درصد پایین تر از نقطه اوج پیشین خود تا پیش از آغاز رکود بزرگ بود.

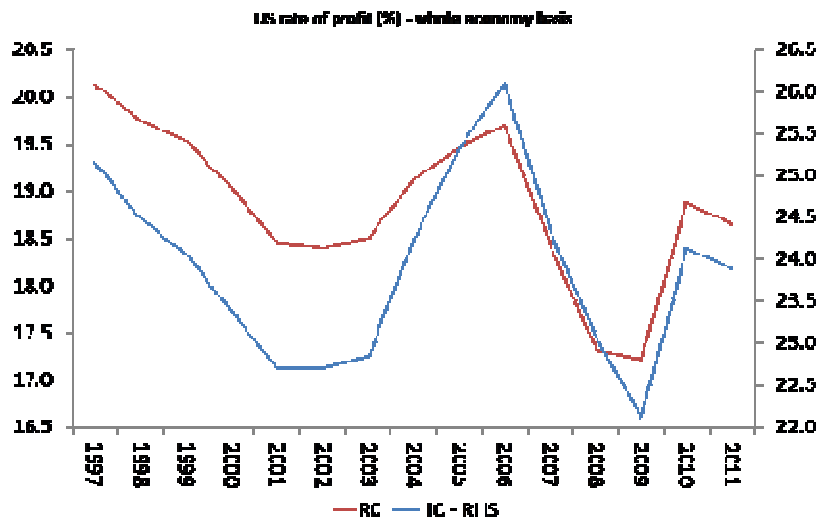
دلیل این بهبود آهسته را می توان در انباشته شدن پول نقد در شرکت های امریکایی پیدا کرد. سود شرکتی که در اواسط ۲۰۰۶ مجدداً اوج گرفته بود، با ۴۲ درصد سقوط به یک نقطه حداقل در اواخر ۲۰۰۸ رسید. بنابراین ابتدا سود سقوط کرد و سپس در سال بعد، پس از گذشت سه "سه ماهه"، کاهش سرمایه گذاری سر رسید و همین موضوع به رکود بزرگ انجامید. این مسأله یکی از مهم ترین تفاوت های تحلیلی میان تحلیل مارکسیستی "سیکل تجاری" و تحلیل کینزی آن است. تحلیل مارکسیستی، با مقولات سود و سوددهی آغاز می کند، سپس به تأثیر آن بر سرمایه گذاری و بعد کاهش مشاغل (افزایش "ارتش ذخیره کار") و نهایتاً مصرف می پردازد. تحلیل کینزی اما با سقوط "تقاضای مؤثر کل" (سرمایه گذاری و مصرف) آغاز می کند که به فروش و سپس سود ضربه می زند. یعنی تحلیل کاملاً وارونه صورت می گیرد (در این مورد نگاه کند به یکی از مقالات قبلی من با عنوان "رکود w شکل، کسری و بدهی"، ۲۴ اوت ۲۰۱۱).

سود شرکتی امریکا از زمان نقطه حداقل خود در اواخر سال ۲۰۰۸ به این سو، به طور قابل ملاحظه ای بهبود پیدا کرده است؛ به طوری که اوایل ۲۰۱۰، حتی نقطه اوج پیشین خود در سال ۲۰۰۶ را هم پشت سر گذاشت. علت این توفیق را باید در کاهش عظیم هزینه ها (من جمله هزینه های نیروی کار) و توقف سرمایه گذاری جستجو کرد. اما بخش عمده این بهبود سود از اواخر ۲۰۰۸ به این طرف، بر روی سرمایه گذاری جدید هزینه نشده، بلکه صرفاً انباشته شده است. مطابق با آخرین داده های موجود، مجموع انباشته سودهای توزیع نشده از تنها ۱۹ میلیارد دلار در اواخر ۲۰۰۸، به رقم ۷۴۴ میلیارد دلار افزایش پیدا کرده است! از آن زمان تاکنون سود به حدوداً ۱ تریلیون دلار رسیده، اما وجوه نقد انباشت شده بالغ بر ۷۰۰ میلیارد دلار است، بنابراین تنها ۳۰ درصد از افزایش سود، روی سرمایه گذاری جدید هزینه شده است (۲). همین موضوع توضیح می دهد که چرا بهبود اقتصادی تابه این حد ضعیف بوده و رشد اقتصادی به زحمت به ۲ درصد در سال می رسد (طبق داده های تولید ناخالص داخلی در سه ماهه چهارم ۲۰۱۱، رشد تولید ناخالص داخلی واقعی در سه ماهه این سال نسبت به سه ماهه مشابه سال قبل از آن، ۱.۶ درصد بوده است).

همین داستان عیناً در بریتانیا هم وجود داشته است. در این جا وجوه نقد انباشت شده به رقم ۷۵۴ میلیارد پوند رسیده. طبق گزارش مؤسسه مشاوره "استراتژی های خزانه داری"، وجوه نقد شرکت ها در بریتانیا که در سال ۲۰۱۰، ۱۰ درصد از GDP بود، اکنون ۱۵ درصد است. در همان حال که وجوه نقد شرکت ها در منطقه یورو از ۱۵ به ۲۱ درصد رسید، در بریتانیا از ۲۶ درصد در سال ۲۰۰۰ به ۵۰ درصد تولید ناخالص داخلی در سال ۲۰۱۲ جهش کرد! (۳)

اما چرا شرکت ها امریکایی به جای سرمایه گذاری، وجوه نقد خود را انباشت کرده اند؟ علت این موضوع فقط عدم اطمینان نسبت به آینده، بحران بدهی در اروپا، رشد آهسته تر اقتصادی چین یا ترش از سقوط جدید بانکی نیست. این ها صرفاً توضیحات "روانشناسانه" مورد علاقه مکاتب اقتصادی غالب و تئوری های کینزی "انتظارات" هستند.

یک دلیل عینی خوب برای این اقدام شرکت ها وجود دارد. نکته بااهمیت هم در این جاست. در همان حال که سود در ایالات متحده بالاست، سوددهی یا همان نرخ سود بالا نیست. من نرخ سود را برای "کل اقتصاد"، به صورت نسبت کل ارزش اضافی (تولید خالص منهای هزینه های جبرانی نیروی کار) به مجموع خالص دارایی های ثابت بخش شرکتی و هزینه های نیروی کار محاسبه کرده ام. ضمناً در این محاسبه، دارایی های ثابت را هم برحسب هزینه های تاریخی و هم برحسب هزینه های تعویض اندازه گیری کرده ام. به علاوه من سوددهی در تنها بخش شرکت ها را هم محاسبه کرده ام. نتایج یکسان است: باوجود رونق سال های ۲۰۰۲ تا ۲۰۰۷ به یمن اعتبارات، نرخ سود ایالات متحده درست تا پیش از رکود بزرگ همچنان پایین تر از نقطه اوج آن در سال ۱۹۹۷ بوده است. رکود بزرگ شاهد سقوط تند نرخ سود بود، اما بهبود متعاقب در سوددهی باز هم از دست یافتن به نرخ سود پیشین ناتوان ماند.



این موضوع اشاره به این حقیقت دارد که تأثیر تخریب ارزش های سرمایه (موجودی سرمایه و هزینه های نیروی کار) در طول دوره رکود بزرگ، با وجود ابعاد عظیم خود هنوز برای بازگرداندن سوددهی در ایالات متحده کافی نبوده است. با توجه به این که مشخصه رونق پیشین در طی سال های ۲۰۰۲ تا ۲۰۰۷، گسترش عظیم اعتبارات (یا همان سرمایه موهوم) بوده است، اگر ما سود را نه فقط نسبت به دارایی های مشهود (هزینه ماشین آلات، تأسیسات، دفاتر و نیروی کار)، بلکه همچنین نسبت به بدهی اندازه گیری و محاسبه کنیم، در آن صورت وضعیت سوددهی به مراتب وخیم تر خواهد بود.

رکود بزرگ، دقیقاً به خاطر افزایش عظیم بدهی بخش خصوصی، "بزرگ" محسوب می شود. بار این بدهی (که متعاقباً به بخش عمومی و مالیات دهنده متقل شد) در حال تحلیل بردن توانایی سرمایه داری برای بهبود "طبیعی" است.

ما هنوز به داده های لازم را برای اندازه گیری دقیق نرخ سود ایالات متحده در سال ۲۰۱۱، بر مبنای مفاهیم و مقولات مارکسیستی، در اختیار نداریم. به خصوص، ارقام دارایی های ثابت سال ۲۰۱۱ هم هنوز در اختیار ما نیست. با این حال من با نگاه به بهبودهای اقتصادی سابق پس از وقوع رکودها، توانسته ام به تخمینی منطقی از محدوده زمانی خاتمه بحران کنونی دست پیدا کنم. بر این اساس، محاسبات من نشان می دهد که نرخ سود در سال ۲۰۱۱ کاهش داشته است.

"سیکل سود" کنونی از نقطه اوج سال ۱۹۹۷ آغاز شد (در تعدادی زیادی از مقالات خود به تفصیل در این مورد توضیح داده ام). این نرخ در سال ۲۰۰۲، یعنی پس از رکود ملایم این دوره به یک حداقل رسید، و سپس تا سال ۲۰۰۶ و پیش از سراشیبی مجدد قبل از آغاز رکود بزرگ، صعود کرد. مجدداً این سوددهی بود که سرمایه گذاری را هدایت کرد و به رکود انجامید. در طول رکود ۲۰۰۸-۲۰۰۹، سوددهی نسبت به نقطه اوج خود در سال ۲۰۰۶، قریب به ۱۳ درصد سقوط کرد ولی سپس شاهد یک بهبود سریع ۱۰ درصدی در سال ۲۰۱۰ بود. اما محاسبات من نشان می دهد که نرخ سود سال گذشته در سراشیبی قرار گرفته است. و همین موضوع شرکت ها را برای انجام برنامه های بزرگ سرمایه گذاری تشویق نمی کند. ضمناً اگر من دارایی های مالی و همچنین دارایی های مشهود سال ۲۰۱۱ را در مخرج کسر فرمول نرخ سود به حساب بیاورم، در آن صورت می توان گفت که در سال مذکور، بهبود بسیار ناچیز بوده و یا اصلاً وجود نداشته است. اهرم زدایی (یا همان تخریب ارزش سرمایه) به اندازه کافی نبوده است.

از این جا به بعد چه اتفاقی رخ خواهد داد؟ با در نظر گرفتن فروض منطقی برای رشد GDP، صورتحساب دستمزد کارکنان و خالص دارایی های ثابت، محاسبات من نشان می دهد که نرخ سود در طی چهار سال آتی بیشتر تنزل خواهد کرد و نهایتاً از حدود سال ۲۰۱۴ به بعد با سقوط کل ارزش اضافی، به رکود اقتصادی جدیدی دامن خواهد زد. ما در فاز نزولی یک سیکل سود ۱۶-۱۸ ساله باقی می مانیم و فقط چنان چه ارزش سرمایه (هم مشهود و هم موهوم) به اندازه کافی برای تداوم یک دوره جدید افزایش سوددهی مانند سال های ۱۹۸۲ تا ۱۹۹۷ کاهش یافته باشد، این فاز نزولی معکوس خواهد شد. در میان مدت، اقتصاد ایالات متحده در "رکود طولانی" خود باقی می ماند.

(1) http://www.bea.gov/newsreleases/national/gdp/2012/gdp4q11_3rd.htm

(۲) از حدوداً ۱۰۰۰ میلیارد دلار سود، رقمی تقریباً معادل ۷۰۰ میلیارد به صورت پول نقد انباشت شده باقی مانده است و بنابراین تقریباً ۳۰۰ میلیارد دلار دیگر برای سرمایه گذاری های جدید صرف شده که نسبت به کل رقم سود می شود ۳۰ درصد (توضیح مترجم).

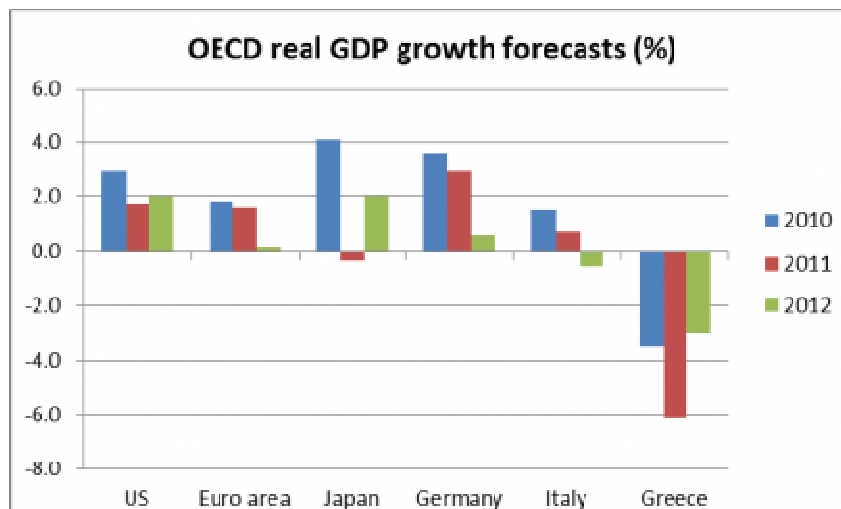
(3) <http://treasurystrategies.com/news>

ترجمه: آرمان پویان

سال ۲۰۱۱، به واقع سالی دهشتناک برای اقتصادهای مهم سرمایه داری بود. در آغاز این سال، عمده پیش بینی های اقتصادی رایج بر آن بودند که روند بهبود اقتصادهای مهم سرمایه داری از رکود بزرگ ۲۰۰۸-۲۰۰۹ به این سو، همچنان به شتاب خود در طول سال ۲۰۱۱ ادامه خواهد داد و نرخ رشد تولید ناخالص داخلی واقعی به طور متوسط به حدود ۳ درصد خواهد رسید. با این حال اکنون، با اتمام سال ۲۰۱۱، می دانیم که رشد واقعی اقتصاد ایالات متحده، کمی بالاتر از ۲ درصد خواهد بود (سازمان همکاری و توسعه اقتصادی، این رقم را ۱.۷ درصد اعلام می کند)؛ کشورهای پیشرفته اروپایی حول آلمان، وضعیت بهتری داشتند؛ ولی انگلستان حتی از رشد ۱ درصدی هم باز خواهد ماند و اروپای جنوبی هم اکنون مجدداً با کاهش رشد رو به رو شده است: از ۱- درصد (اسپانیا و اروپا) تا ۶- درصد (یونان) که البته علت آن را باید در نابودی فعالیت های اقتصادی به دنبال بحران بدهی یورو و برنامه های ریاضت مالی جست. رشد اقتصادی ژاپن نیز به دنبال زلزله، سونامی و متعاقباً فاجعه هسته ای آن سقوط کرده است (منفی ۰.۳ درصد در سال ۲۰۱۱).

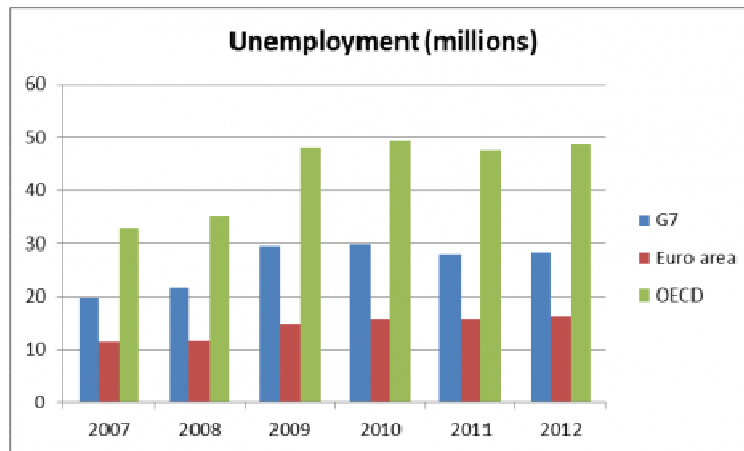
اقتصادهای بزرگ نوظهور مانند هند، آفریقای جنوبی و چین نیز روند آهسته ای را از خود نشان می دهند. هند در حال حاضر با نرخ تنها ۵ درصد در سال رشد می کند، در حالی که همین رقم در ابتدای سال ۲۰۱۱ حدود ۹٪ بود. به همین ترتیب نرخ رشد سالانه چین نیز از ۱۰ به ۷ درصد رسیده و برزیل نیز به زیر ۴ درصد سقوط کرده است. هرچند این نرخ های رشد به مراتب بالاتر از اقتصادهای پیشرفته سرمایه داری است، اما از آن جا که اقتصادهای نوظهور برای ایجاد اشتغال شهری نیاز به جذب حجم بالایی از کارگران کشاورزی به درون شهرها دارند، ناگزیر باید برای ایجاد مشاغل کافی با نرخی سریع تر رشد کنند.

تصویر سال ۲۰۱۲ برای این کشورها- البته به استثنای احتمالاً ایالات متحده و ژاپن (آن هم به طور نسبی)- چندان مطلوب به نظر نمی رسد. بنابر پیش بینی سازمان همکاری و توسعه اقتصادی (OECD) منقطة یورو در بهترین حالت به رکود دچار خواهد شد، اما حتی ایالات متحده و ژاپن هم با نرخی پایین تر از متوسط نرخ های بلندمدت، رشد خواهند داشت.



سطح کل اشتغال نیروی کار در اقتصادهای پیشرفته سرمایه داری با وجود بهبود جزئی آن ها نسبت به دوره رکود بزرگ، رو به وخامت است و نه بهبود. نرخ بیکاری رسمی آمریکا هنوز حدود ۹ درصد است، اما در حقیقت با در نظر گرفتن افرادی که از جستجو برای یافتن شغل دست کشیده اند، این رقم به مراتب بالاتر است (شمار مردمی که به سر

کار نمی روند یا قادر به یافتن کار نیستند، به ۲۵ میلیون نفر می رسد). در بریتانیا، بیکاری مانند سایر اقتصادهای مهم اروپا، به استثنای آلمان، در ماه جاری بالا رفته است. بنا به پیش بینی OECD، میزان بیکاری در اقتصادهای پیشرفته سرمایه داری در سال ۲۰۱۲ به تقریباً ۵۰ میلیون نفر خواهد رسید.



اما دردناک ترین چیز در این بین، سطح بیکاری جوانان است. هرگز از دوره "بحران بزرگ" دهه ۱۹۳۰ به این سو، نرخ بیکاری افراد رده سنی ۱۵ تا ۲۴ ساله در کشورهای عضو OECD بیش از حد بالا نبوده است. داده ها واقعاً ترسناک است، به طوری که نرخ های بیکاری جوانان از حداقل ۲۰٪ تا بالغ بر ۴۰٪ در یونان و اسپانیا متغیر می باشد.

معمولاً "به طور طبیعی" پس از یک رکود عمومی در اقتصادهای مهم سرمایه داری، مانند دوره های ۱۹۷۴-۷۵ یا ۱۹۸۰-۸۲ یا ۱۹۹۱-۹۲ و یا حتی ۲۰۰۱، ما شاهد یک دوره بهبود سریع در فعالیت های اقتصادی بوده ایم که عموماً بالاتر از متوسط نرخ رشد بلندمدت قرار داشته و با افزایش بهره وری کار و رشد اشتغال توأم بوده است. دلیل این موضوع آنست که طی این دوره، "ارتش ذخیره کار" موجود حاضرست تا با نرخ های پایین دستمزد کار کند و به علاوه مقدار زیادی "ظرفیت اضافی" برای بکار گرفته شدن در ماشین آلات و کارخانجات وجود دارد؛ مضاف بر این، تعداد رقبای بازار هم به دنبال ورشکستگی و تعطیلی بنگاه ها کم تر می باشد.

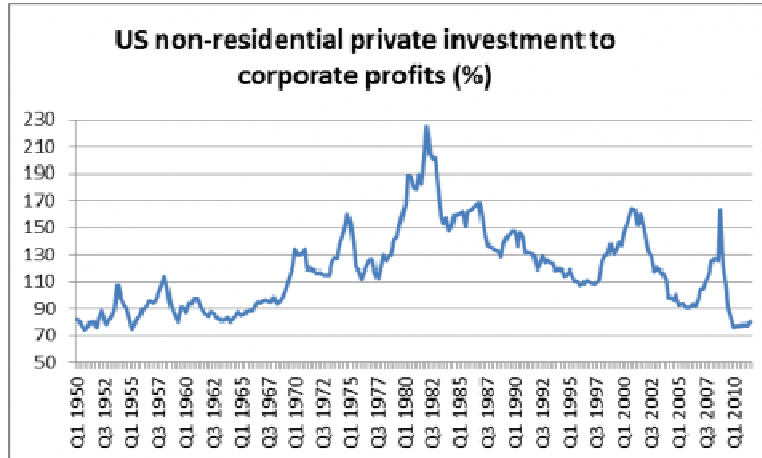
اما از نقطه حداقل سال ۲۰۰۹ به بعد، اقتصادهای مهم سرمایه داری عموماً از دست یافتن به حتی همان متوسط نرخ های رشد بلندمدت پیشین خود هم ناتوان مانده اند و برخی از آن ها همچنان با انقباض رو به رو هستند. اما چرا؟ تفاوت این دوره با دوره های پیشین در چیست؟ من این تفاوت ها را به اختصار ضمن بررسی چشم اندازهای سال ۲۰۱۱ (نگاه کنید به مقاله سود و سرمایه گذاری در دوره بهبود اقتصادی، ۲۹ دسامبر ۲۰۱۰) عنوان کرده بودم.

در واقع دو تفاوت وجود دارد. نخست آن که نرخ سود در بزرگ ترین و مهم ترین اقتصاد سرمایه داری، یعنی ایالات متحده، هم چنان در فاز نزولی خود قرار دارد؛ فازی که به اعتقاد من از سال ۱۹۹۷ آغاز شده است. از نقطه اوج سوددهی در سال ۱۹۹۷ به این سو، این نرخ مجدداً احیا نشده است و حتی نقطه اوج بعدی در سال ۲۰۰۶ نیز با وجود طی کردن یک رونق عظیم اعتباری، همچنان پایین تر از سال ۱۹۹۷ قرار داشت. از سال ۱۹۹۷ تاکنون و در مقایسه با دوره ۱۹۸۲ تا ۹۷، دقیقاً همین موضوع بوده است که، دست کم در اقتصادهای پیشرفته سرمایه داری، انگیزه بخش های مولد سرمایه داری (یعنی صنعت، حمل و نقل و خدمات) را برای سرمایه گذاری های جدید و استخدام کارگران بیشتر، کاهش داده. ضمناً، به باور من روند نزولی نرخ سود آمریکا از سال ۱۹۹۷، علت اصلی یا نهایی رکود بزرگ ۲۰۰۸-۲۰۰۹ بود (نگاه کنید به کتاب "رکود بزرگ" و مقالات دیگر من).

البته در حال حاضر میزان مطلق سود شرکت های ایالات متحده، نقطه اوج سال ۲۰۰۶-۲۰۰۷ را پشت سر گذاشته است، و بنابراین سرمایه گذاری از وضعیتی که در دوره حداقل نرخ سود در سال ۲۰۰۹ داشت، رو به بهبود می باشد. به علاوه، تا پایان سال ۲۰۱۱، سرمایه گذاری با نرخ سالانه ۱۴ درصد رو به افزایش بود و یک سوم بهبود GDP واقعی اقتصاد آمریکا پس از طی رکود بزرگ را موجب شد. با این همه، رشد سرمایه گذاری در مقایسه با صعود عظیم

جریان نقدی و سود شرکت ها، هم چنان ضعیف است. اکثر شرکت های آمریکایی با وجود آن که از نظر در اختیار داشتن پول نقد غنی هستند، با این وجود همچنان به انبار کردن این پول می پردازند. همچنین، نسبت سرمایه گذاری شرکتی به سود شرکتی، در پایین ترین سطح طی ۶۰ سال گذشته قرار داشته است.

نسبت سرمایه گذاری خصوصی در بخش غیرمسکن به سود شرکتی ایالات متحده (%)



افزایش عظیم سودهای شرکتی ایالات متحده از اواسط ۲۰۰۹، نتیجه کاهش دستمزد و سایر پرداخت ها به نیروی کار (مانند بیمه سلامتی و حق مستمری) بوده است. "هزینه های جبرانی" نیروی کار نسبت به GDP به پایین ترین سطح طی ۵۰ سال گذشته سقوط کرده است. درآمد کارگران تاحدودی از طریق پرداخت های انتقالی دولت (مزایای عمومی) تأمین شده است که در حال حاضر ۱۲ درصد از کل درآمد کارگران را تشکیل می دهد (این رقم در سال ۲۰۰۷، قریب به ۷ درصد بود). پس انداز خانوارها رو به کاهش و میزان استقراض آن ها (البته اگر چنین امکانی داشته باشند) رو به افزایش است تا بدین ترتیب از عهده مخارج و هزینه های ضروری بریبایند.

بهبود جاری در مقایسه با سیکل های پیشین ضعیف است، چرا که نرخ سود- با وجود بهبود- همچنان به لحاظ تاریخی نسبتاً پایین است. در سال ۲۰۱۲، می توانیم انتظار داشته باشیم که مقادیر اسمی و حتی واقعی سودهای شرکتی آمریکا با افزایش بیشتر، ولی با آهنگ رشدی پایین تر نسبت به سال ۲۰۱۱ رو به رو باشد و نرخ سود نیز سقوط خود را آغاز کند. البته این به معنای رکود جدید اقتصادی در سال ۲۰۱۲ نیست. تاریخ سرمایه داری آمریکا از ۱۹۴۵ بیانگر آنست که وقتی نرخ سود شرکتی سقوط می کند، نهایتاً حجم کلی سود به نقطه اوج رسیده و سپس سقوط می کند؛ اما بین این دو، یک تأخیر حدوداً سه ساله وجود دارد. با این حساب، ظهور یک بحران جدید تولید در آمریکا از حدود سال ۲۰۱۴ به بعد خواهد بود و نه اکنون.

با این وجود، سال ۲۰۱۱ مؤید آنست که سرمایه داری به راستی با بحرانی مشابه دهه ۱۸۸۰ و دهه ۱۸۹۰ رو به رو است که با سیکل "طبیعی" رونق و رکود در بحران ۱۹۶۵ تا ۸۲ یا دوره "رونق" نئولیبرالیسم در دوره ۱۹۸۲ تا ۹۷ تفاوت دارد.

در سایر اقتصادهای مهم سرمایه داری، سوددهی نیز طی رکود بزرگ اخیر دستخوش رکود شد، اما به نظر می رسد که بهبود سود نسبت به بخش شرکت ها در اقتصاد آمریکا ضعیف تر بوده است. در بریتانیا، سودهای شرکتی هنوز به نقطه اوج پیشین خود در سال ۲۰۰۷ بازنگشته است. همین موضوع احتمالاً در مورد اکثر اقتصادهای اروپا و ژاپن نیز مصداق دارد (در مقالات آتی، داده هایی را در این مورد ارائه خواهم کرد).

علت دیگر بهبود نسبتاً ضعیف و آهسته از دوره رکود بزرگ اخیر به این سو (همراه با نرخ های رشد بسیار آهسته که توانایی افزایش محسوس اشتغال را ندارد)، در دلیل فرعی رکود بزرگ یافت می شود: یعنی افزایش عظیم حجم بدهی یا اعتبار (آن چه مارکس سرمایه موهوم می نامد) که بحران اصلی تولید سرمایه را موقتاً به تعویق انداخت و به وقوع حباب بی سابقه مسکن و املاک در ایالات متحده و سایر کشورها دامن زد.

بدهی خانوار، در ارتباط با درآمد و ارزش واقعی املاک، به سطوحی بی سابقه رسید. به طوری که در ایالات متحده سهم بدهی خانوار از GDP، طی سال های ۱۹۹۷ تا ۲۰۰۷، قریب به ۵۰ درصد رشد یافت.

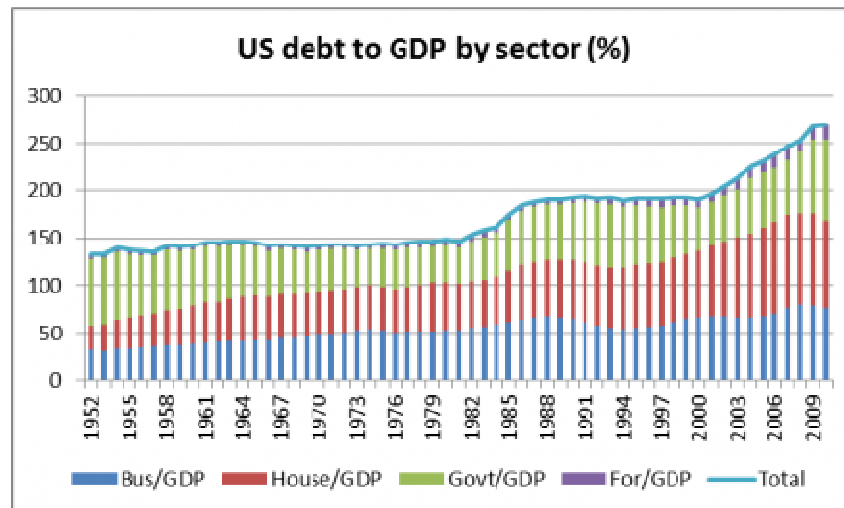
مجموع بدهی بخش غیرمالی در هفت مورد از پیشرفته ترین کشورهای سرمایه داری، از سال ۱۹۸۰ به این سو دوبرابر افزایش یافته و به ۳۰۰ درصد تولید ناخالص داخلی رسیده است. در ایالات متحده، نسبت بدهی از ۱۹۰٪ در سال ۱۹۹۷ به ۲۵۰٪ در سال ۲۰۰۷ رسید و در حال حاضر هر شهروند آمریکایی به طور متوسط با ۱۲۰،۰۰۰ دلار بدهی رو به روست.

رکود بزرگ اخیر یک پروسه ضروری برای سرمایه داری بود: نخست، برای بازگرداندن نرخ سود در بخش های مولد از طریق کاهش هزینه سرمایه واقعی (کارخانجات، ماشین آلات و دستمزدها) به دنبال تعطیلی کارخانه ها، بیکاری و توقف سرمایه گذاری؛ و دوم برای تسویه هزینه بدهی یا سرمایه موهوم از طریق ورشکستگی یا نکول بدهی.

شرکت ها، ضمن رونق سوددهی تولید، اقدام به تثبیت یا "اهرم زدایی" (کاهش) بدهی های خود کرده اند. چرا که کاهش بدهی به معنای نکول (عدم پرداخت) وام ها و از دست دادن منزل است یا ناتوانی در پرداخت صورتحساب ها به دلیل نبود امکان استقراض.

بدهی خانوار در ایالات متحده تنها به میزان ناچیز ۵ درصد کاهش داشته، در حالی که ثروت خانوار در قالب ارزش منزل و پول نقد، اوراق قرضه و سهام شدیداً سقوط کرده است. نسبت خالص ثروت خانوار به درآمد، ۲۰ درصد پایین تر از نقطه اوج آن در سال ۲۰۰۶ قرار دارد.

مجموع بدهی، من جمله بدهی دولت ها، به سختی حرکتی داشته است. چرا که به دنبال به اصطلاح "اهرم زدایی" شرکت ها و خانوارها، سرمایه گذاری یا مصرف آنان نیز به همان میزان متوقف می شود. این مسأله اقتصاد را از رشد سریع بازمی دارد. سقوط سیستم بانکی، دولت ها را به نجات مالی (bail-out) بخش مالی وادار کرد و رکود اقتصادی متعاقب آن نیز دولت ها را مجبور ساخت تا از بیکاران حمایت و سایر پرداخت های انتقالی اجتماعی را در سطح محدود ارائه کند. بنابراین، دولت ها بالاجبار می باید به سمت استقراض بیشتر حرکت کنند، چرا که درآمدهای مالیاتی طی دوره رکود سقوط کرده بود. بدهی دولتی، با وجود کاهش سطح بدهی بخش خصوص، افزایش یافت و سطح مجموع بدهی تقریباً بی تغییر باقی ماند. در ایالات متحده، مجموع بدهی همچنان رو به صعود است. نسبت بدهی خانوار به GDP در آمریکا از نقطه اوج خود در سال ۲۰۰۷ تقریباً ۷ درصد کاهش یافته، بدهی شرکتی ثابت است، اما بدهی دولت نسبت به GDP به ۵۰ درصد جهش داشته است. بدهی خارجی نیز افزایش یافته، بنابراین مجموع بدهی در واقع به میزان ۹ درصد صعود داشته است.



بار بدهی به دو شکل بر دوش بخش مولد اقتصاد سرمایه داری سنگینی می‌کند. نخست، هزینه پرداخت بهره وام و سایر اشکال بازپرداخت بدهی نسبت به درآمد شرکت یا خانوار افزایش می‌یابد. هرچند که نرخ های بهره در سطوح بسیار پایینی قرار دارد (دست کم برای کسانی که قادر به استقراض هستند). اما بسیاری از شرکت های کوچک و خانوارها قادر به این کار نیستند، چرا که آن ها فاقد دارایی کافی برای استقراض هستند و به علاوه بانک ها نیز شدیداً ضوابط اعطای اعتبار را دشوار و سخت کرده اند. برای دولت ها، این بدان معناست که بازپرداخت بدهی- یعنی پرداخت بهره به صاحبان اوراق قرضه (بانک ها و سرمایه گذاران ثروتمند آن ها)- باید از محل پول موجود برای بهداشت و درمان، آموزش و سایر مخارج دولت برای افزایش بهره وری نیروی کار، پرداخت گردد. بالغ بر ۲۰ درصد از مخارج دولت فدرال آمریکا صرف پرداخت بهره بدهی می‌شود.

دوم، افزایش مخارج دولت به تدریج به توانایی بخش خصوصی در کسب سود دست اندازی می‌کند؛ این موضوع هم از طریق افزایش مالیات ها و هم از طریق رقابت با بخش خصوصی در حوزه های مختلف سرمایه گذاری صورت می‌گیرد. البته، دولت های حامی سرمایه داران، عقب نشینی می‌کنند و برای کاهش بار بدهی، مالیات های شرکتی را حذف و در عوض آن را بر گرده خانوارها می‌اندازند. به علاوه، در طول دوره رکود بزرگ، اکثر شرکت ها با اعلام ضرر و زیان های خود مالیات های کمی را پرداخت کردند. با این وجود، در بلندمدت اگر بدهی دولتی به افزایش خود ادامه دهد یا کاهش پیدا نکند، به مشکلی حاد برای سرمایه داری مبدل می‌شود و توانایی یا تمایل آن را برای سرمایه گذاری تقلیل می‌دهد. به همین خاطرست که مقوله بدهی، برخلاف دیدگاه کینزین ها که به مخارج دولتی (از طریق استقراض یا غیر آن) به عنوان راه خروج از رکود نگاه می‌کنند، حائز اهمیت است.

ضمناً تاریخ سرمایه داری نشان می‌دهد که اگر بدهی به سطوحی بالا برسد، بار این بدهی به کاهش رشد اقتصادی در بلندمدت و همان طور که دیده ایم، حتی دامن زدن به سقوط مالی منجر می‌شود؛ چرا که بدهی قادر به خلق ارزش جدیدی نیست، بلکه در عوض ارزش جدیدی را که در بخش های مولد اقتصاد سرمایه داری ایجاد می‌شود، همچون زانو به بیرون می‌مکد. مسلماً بدهی را می‌توان از طریق رشد جدید، سود جدید یا "فریب دادن" اعتباردهندگان به کمک افزایش نرخ تورم برای کاهش ارزش واقعی بدهی، جبران کرد. اما این اقدام به بهای صرف نظر از رشد سریع تر اقتصاد صورت خواهد پذیرفت. در مطالب بعدی به تفصیل به این موضوع باز خواهیم گشت.

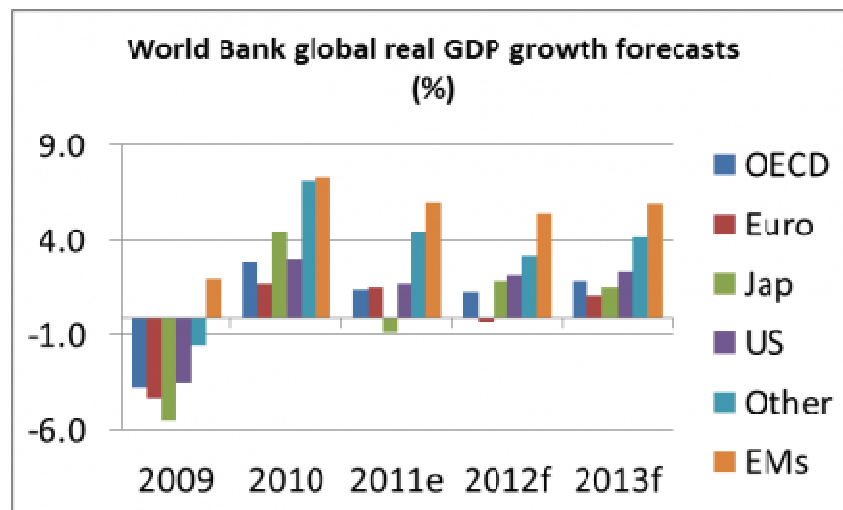
بنابراین سال ۲۰۱۲ احتمالاً سال دیگری از رشد ضعیف اقتصادی در اقتصادهای مهم سرمایه داری خواهد بود. اما بازگشت به یک رکود بزرگ محتمل به نظر نمی‌رسد. اقتصاد سرمایه داری ایالات متحده با افزایش بیشتر سود و سرمایه گذاری رشد خواهد کرد، ولی احتمالاً این رشد بیش از ۲ درصد نخواهد بود. در همان حال که رشد اقتصاد آلمان ۲ درصد افزایش می‌یابد، اروپا برای رشد واقعی بیش از ۱ درصد تقلا خواهد کرد؛ اما اروپای جنوبی، دست کم در نیمه نخست سال، انقباض اقتصادی خود را تجربه می‌کند. آسیا هم رشد خواهد کرد، اما با نرخی پایین تر از متوسط نرخ های رشد بلندمدت. بیکاری نیز نزدیک به سطوح خود در دوره رکود باقی خواهد ماند.

مبارزه اکثریت مردم برای حفظ حداقل معیشت خود، به همراه احتمال ادامه تنزل متوسط دستمزدهای واقعی به مدت یک سال دیگر، تلاش صاحبان مشاغل کوچک برای کسب سود، فلاکت بیشتر برای بیکاران و مستمری بگيران، ادامه بهبود آهسته برای مشاغل بزرگ سرمایه داری، همگی چشم انداز سال ۲۰۱۲ را تشکیل می‌دهند.

مایکل رابرتز، ۱۸ ژانویه ۲۰۱۲

بانک جهانی امروز اقدام به انتشار پیش بینی های رشد اقتصادی برای سال ۲۰۱۲ و سال های آتی نمود. در این گزارش، ارقام پیش بینی شده برای سال ۲۰۱۲ نسبت به تخمین تابستان گذشته کاهش یافته است. در حال حاضر انتظار بانک جهانی آنست که اقتصاد جهانی امسال با نرخ تنها ۲.۵ درصد رشد کند؛ این در حالیست که نرخ رشد اقتصادی برای سال های ۲۰۱۱ و ۲۰۱۰ به ترتیب ۲.۷ و ۴.۱ درصد بوده است. بنابراین روند بهبودی که دوره رکود بزرگ ۲۰۰۸-۲۰۰۹ آغاز گردیده، آهسته شده است. پیش بینی بانک جهانی مؤید آنست که جهان مجدداً به یک رکود "W شکل" قدم نمی گذارد (نگاه کنید به مقاله من با عنوان "رکود W شکل، کسری و بدهی"، ۲۴ اوت ۲۰۱۱). اما با این وجود، آهنگ رشد اقتصادی بسیار آهسته است و سرمایه داری واقعاً در یک بحران بزرگ طولانی به سر می برد (رجوع کنید به مقاله "این یک بحران بزرگ دیگر به نظر می رسد"، ۱۸ سپتامبر ۲۰۱۱)؛ در این دوره، بیکاری همچنان به افزایش خود ادامه خواهد داد یا، در بهترین حالت، در سطوح بالا باقی خواهد ماند.

با تفکیک پیش بینی های رشد بر حسب مناطق مختلف جهان، انتظار بانک جهانی اینست که اقتصادهای پیشرفته سرمایه داری در OECD تنها با نرخ ۱.۳ درصد در سال رشد خواهند کرد؛ رقمی که پایین تر از نرخ رشد ۱.۴ درصدی سال ۲۰۱۱ و ۲.۸ درصدی سال ۲۰۱۰ قرار دارد. نرخ رشد با کمی بهبود، به ۱.۹ درصد در سال ۲۰۱۳ خواهد رسید. بنابراین از سال ۲۰۰۹ تا پایان سال ۲۰۱۳، نرخ رشد واقعی اقتصادهای پیشرفته سرمایه داری به طور متوسط چیزی کم تر از ۲٪ در سال خواهد بود؛ نرخی که برای بازگرداندن مشاغل یا جبران سقوط استانداردهای زندگی از زمان رکود بزرگ، به هیچ رو کفایت نمی کند. به علاوه در سال ۲۰۱۲، بنابر پیش بینی بانک جهانی، منطقه یورو به مرحله رکود وارد خواهد شد، در حالی که ژاپن پس از خسارات وارده به دلیل وقوع زلزله و سونامی ۲۰۱۱، بهبودی ملایم را آغاز خواهد کرد. تنها اقتصاد ایالات متحده امسال به نرخ رشد بالاتری نسبت به سال گذشته (۲.۲ درصد)، دست خواهد یافت؛ اما با این حال، متوسط نرخ رشد ۲.۳ درصدی آن برای دوره چهار ساله ۲۰۱۰ تا ۲۰۱۳، به مراتب پایین تر از بهبود های پیشین اقتصاد پس از وقوع رکودهای سرمایه داری است.

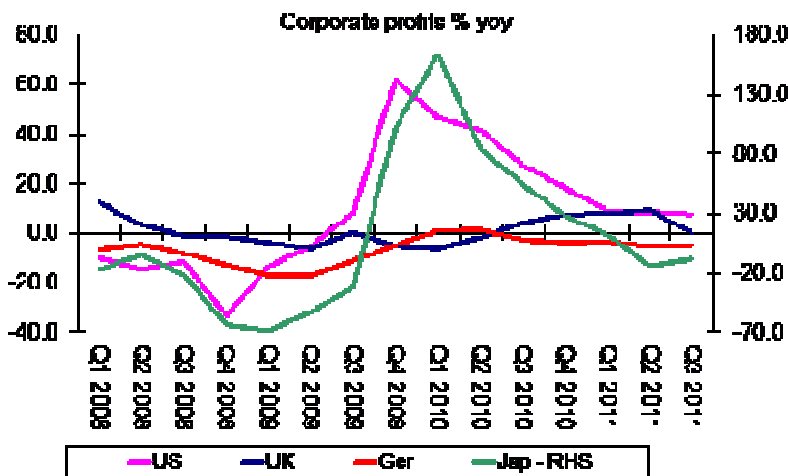


موضوع نگران کننده تر اینست که رشد اقتصادهای سرمایه داری در حال توسعه- به اصطلاح بازارهای نوظهور- به تنها ۵.۴ درصد در سال جاری محدود خواهد شد که نسبت به نرخ رشد ۷.۳ درصدی در سال ۲۰۱۰ کاهش قابل ملاحظه ای نشان می دهد. این بدان معناست که بیکاری در اقتصادهای سرمایه داری فقیر رو به افزایش خواهد گذاشت، چرا که این اقتصادها برای جذب رشد نیروی کار و هجوم کارگران روستایی به درون شهرها، به نرخ رشد واقعی حداقل ۶ درصد در سال نیاز دارند. هم چنین پیش بینی بانک جهانی اینست که رشد تجارت جهانی از ۱۲.۴ درصد در سال ۲۰۱۰ به ۴.۷ درصد در سال جاری سقوط کند و بدین ترتیب صادرکنندگان را وادار کند که قیمت های خود را به طور متوسط تا ۴.۵ درصد کاهش دهند.

همزمان، جریان های بین المللی سرمایه تنها ۳.۳ درصد افزایش خواهد یافت، یعنی پایین ترین نرخ که تاکنون به ثبت رسیده است. همه این ها بدان معناست که جهانی سازی سرمایه فلج شده است. سوددهی برای سرمایه گذاری کاپیتالیستی در خارج از مرزها همراه با سقوط خود، مجموع سوددهی را پایین خواهد آورد.

ضمناً اگر ما به رشد سود شرکتی در اقتصادهای مهم سرمایه داری نگاهی بیاندازیم، می توانیم ببینیم که این رشد نسبت به نرخ های بالایی که پیشتر در دوره بهبود کنونی به دست آورده بود، به شدت آهسته گردیده است. نرخ رشد سالانه سود شرکتی در ایالات متحده به ۷.۵ درصد رسیده است، در حالی که سودهای شرکتی در بریتانیا، آلمان و ژاپن درحال انقباض می باشد. این موضوع نشان می دهد که رشد سرمایه گذاری هم چنان ضعیف باقی خواهد ماند و اشتغال نیز در طی چند سال آتی به زحمت بهبود پیدا خواهد کرد.

تغییر سود شرکتی (در سه ماهه هر سال نسبت به سه ماهه مشابه سال پیش از آن) به درصد (%)

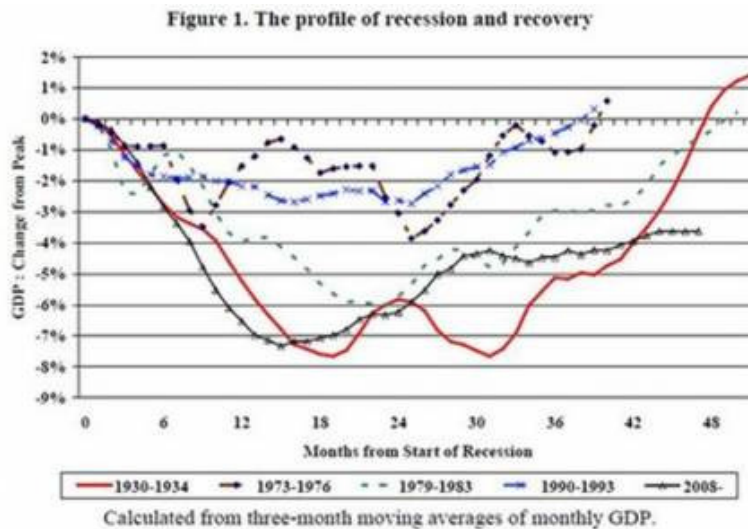


آخرین داده های بیکاری در بریتانیا این پیش بینی را تأیید می کند. بیکاری به بالاترین سطح خود در طول ۱۷ سال گذشته رسیده و قرار است تا امسال نیز وضعیت وخیم تری پیدا کند. اقتصاد بریتانیا، همچون منطقه یورو، مجدداً با انقباض رو به روست. این موضوع احتمالاً بیش از چند سه ماهه طول نخواهد کشید، اما فشار رو به پایین برنامه های ریاضت مالی، رشد ضعیف سود شرکتی و رشد نامطلوب صادرات، وضع اقتصاد بریتانیا را بدتر نموده است. به علاوه، اقتصاد بریتانیا به شدت در نتیجه رکود بزرگ تضعیف شد؛ جان راس در مقاله ای نشان می دهد که GDP اسمی بریتانیا (بر حسب دلار) تا سال ۲۰۱۰ بیش از هر اقتصاد دیگری در اروپا، به استثنای ایسلند، سقوط کرده است، چرا که انقباض تولید ملی واقعی با سقوط تند ارزش استرلینگ ترکیب شد.

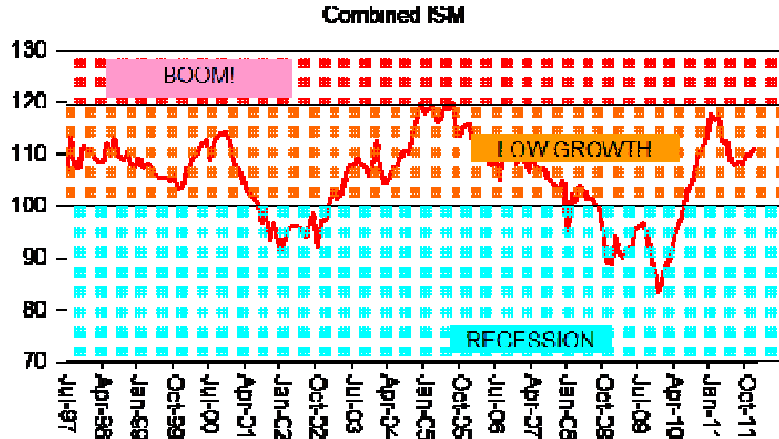
سقوط GDP طی دوره ۲۰۰۷-۲۰۱۰: به قیمت های جاری و نرخ های ارز بازار		
کشور	میلیارد دلار (\$)	سقوط (%)
مجارستان	-۷.۵	-۵.۵%
رومانی	-۷.۷	-۴.۵%
ایسلند	-۷.۹	-۳۸.۴%
فرانسه	-۲۲.۴	-۰.۹%
اسپانیا	-۳۴.۵	-۲.۴%

کره جنوبی	-۳۴.۸	-۳.۳%
آلمان	-۴۳.۳	-۱.۳%
ایرلند	-۴۷.۸	-۱۸.۴%
ایتالیا	-۶۴.۸	-۳.۱%
بریتانیا	-۵۶۲.۱	-۲۰%
منطقه یورو	-۲۱۱.۷	-۱.۷%
اتحادیه اروپا	-۷۳۴	-۴.۳%
منبع: محاسبه شده از شاخص های توسعه جهانی، بانک جهانی		

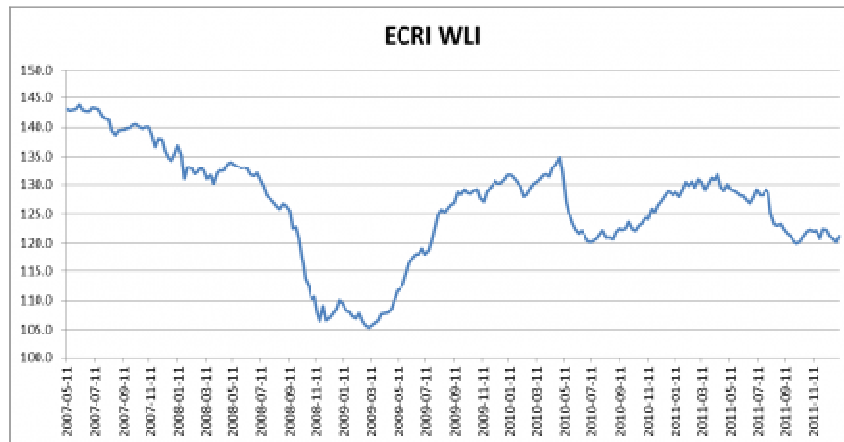
بنابراین جایگاه بریتانیا در جهان سرمایه داری (که بر حسب نرخ دلار بازار اندازه گیری شده است) بیش از همه سقوط کرده است. به علاوه، همان طور که پیش از این نیز گفته ام (مقاله "ضعیف ترین بهبود از سال ۱۹۱۸"، ۱۸ اکتبر ۲۰۱۱) روند بهبود بریتانیا از رکود ۲۰۰۸-۲۰۰۹ ضعیف ترین روند در طول بیش از ۱۰۰ سال گذشته است. مؤسسه ملی پژوهش اجتماعی و اقتصادی (NIESR) بریتانیا در نموداری به خوبی ضعف بهبود این کشور از سال ۲۰۰۹ به این سو را نشان می دهد.



با وجود تمامی آن چه که گفته شد، نباید تا جایی پیش برویم که اکنون انتظار یک رکود جدید را داشته باشیم. ممکن است که رشد اقتصاد جهانی بسیار آهسته باشد، اما به هر حال این رشد وجود دارد. ضمناً، اگر نگاهی به شاخص های فعالیت اقتصادی در ایالات متحده داشته باشیم، می بینیم که اقتصاد آمریکا از تابستان گذشته به این سو، تاحدودی بهبود یافته است. شاخص ترکیبی ISM برای فعالیت های صنعتی و خدماتی (که برای این منظور طراحی کرده ام) نشان می دهد که اقتصاد ایالات متحده هنوز بالاتر از سطوح رکود قرار دارد، اما در عین حال در ناحیه رونق هم نیست.



شاخص WLI که از سوی مؤسسه پژوهش سیکل های اقتصادی (ECRI) محاسبه می شود نیز پیش بینی خوبی از رشد اقتصادی در طول شش ماه یا بیشتر به دست می دهد. طبق این شاخص، وضعیت مالی ایالات متحده از اواخر ۲۰۱۰ در سرآشویی بوده، ولی همچنان بالاتر از وضعیت خود در اواخر ۲۰۰۸ است. بنابراین به نظر می رسد که پیش بینی بانک جهانی از رشد اقتصادی آمریکا درست باشد.



سرمایه داری ضعیف و بیمار است، با این حال بیماری آن در حال عود کردن نیست و فعلاً بیمار ما به بخش "مراقبت های ویژه" بازگردانده نخواهد شد.

مایکل رابرتز، ۴ ژانویه ۲۰۱۲

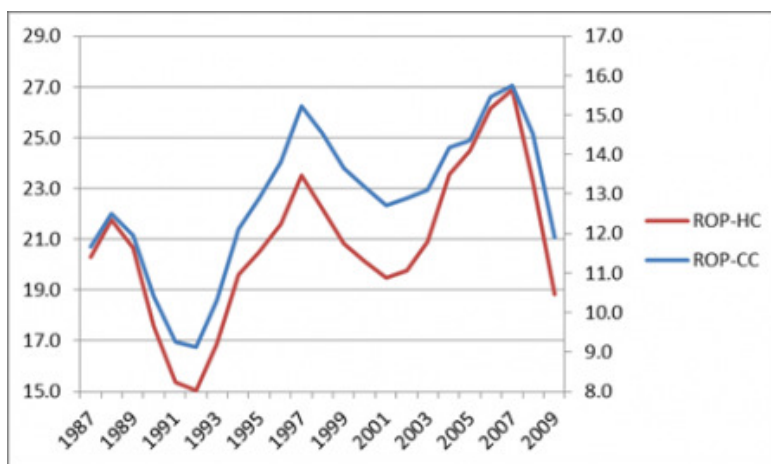
برگردان: آرمان پویان

تأکید اکثر پژوهش‌های مارکسیستی در مورد مقوله نرخ سود بر روی ایالات متحده است؛ این موضوع تاحدودی به این دلیل است که آمریکا مهم‌ترین و بزرگ‌ترین اقتصاد سرمایه‌داری محسوب می‌شود و به علاوه داده‌های موجود آن نیز به مراتب بهتر از سایر کشورها می‌باشد. من طی نوشته‌های پیشین خود گفته بودم که به زودی به وضعیت نرخ سود بریتانیا و احتمالاً نرخ سود در سایر اقتصادهای مهم سرمایه‌داری نگاهی خواهم داشت (به مطلب "اندازه‌گیری نرخ سود: بالا یا پایین؟" مورخ ۲۰ نوامبر ۲۰۱۱ نگاه کنید).

داده‌های بریتانیا چندان بد نیست و بنابراین می‌توانیم تلاش کنیم تا با اتکا به آن، حرکت نرخ سود در بریتانیا را شرح دهیم. من این کار را در کتاب خود با نام "رکود بزرگ" انجام دادم. اما در این جا داده‌ها را مورد تجدیدنظر قرار داده‌ام. برای اندازه‌گیری نرخ سود مارکسیستی- یا به بیان ژرار دمونیل "a la Marx"- من خالص مازاد عملیاتی در شرکت‌های غیرمالی انگلستان را مورد استفاده قرار دادم (یعنی سود پس از کسر مصرف سرمایه ثابت) و آن را به خالص دارایی‌های ثابت تقسیم کردم. آمارهای بریتانیا، دارایی‌های ثابت را به هزینه‌های جاری یا هزینه‌های تعویض محاسبه می‌کند. اگر عموماً مطالب من را خوانده باشید، می‌دانید که این روش در بین محافل اقتصادی مارکسیستی مورد مناقشه است، چرا که ارزشیابی دارایی‌های ثابت به هزینه‌های جاری در حقیقت نرخ سود دقیقی را ارائه نمی‌کند (احتمالاً حتی اندرو کلیمن استدلال خواهد کرد که چنین نرخ سودی بی‌معنا خواهد بود- به مطلب پیشین من با عنوان "اندرو کلیمن و شکست تولید سرمایه‌داری"، ۸ دسامبر ۲۰۱۱ مراجعه کنید).

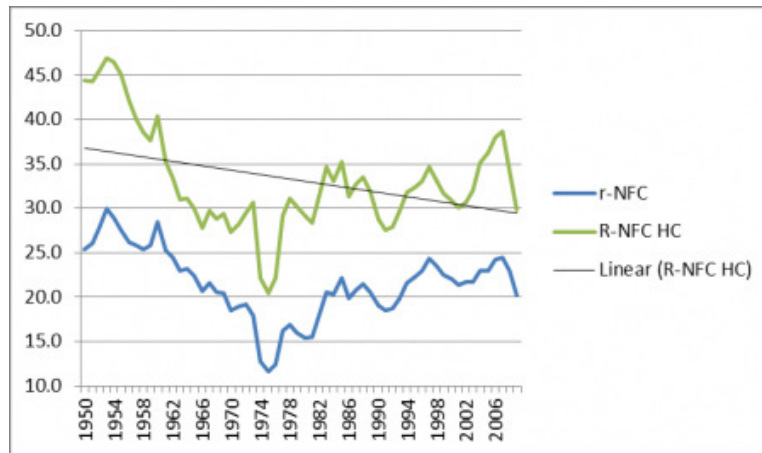
بنابراین من تلاش کرده‌ام تا محاسبه بر پایه هزینه جاری را بر اساس هزینه تاریخی تعدیل کنم و برای این منظور از همان نرخ استهلاك میان این دو نوع معیار استفاده کرده‌ام. این بهترین کاریست که می‌توانم برای رسیدن به نرخ سود بر اساس هزینه‌های تاریخی انجام دهم.

همه داده‌های لازم برای این کار تنها تا سال ۱۹۸۷ موجود است. آن چه این داده‌ها نشان می‌دهد، روند صعودی نرخ سود شرکت‌های غیرمالی بریتانیا در طی سال‌های ۱۹۸۷ تا ۲۰۰۹ می‌باشد. نرخ سود محاسبه شده به هر دو شیوه، در سال ۲۰۰۷ اوج گرفت و سپس تا سال ۲۰۰۹، ۲۵ الی ۳۰ درصد سقوط کرد و به سطوحی رسید که از رکود بزرگ ۱۹۹۰-۹۱ بریتانیا به این سو دیده نشده است.



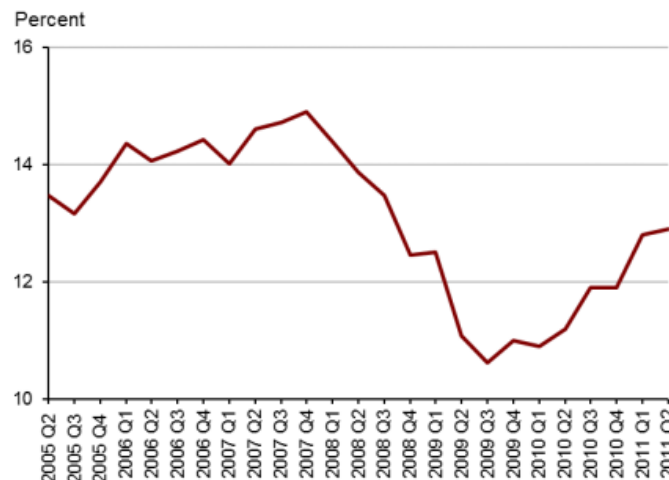
داده‌هایی هم وجود دارد که به سال ۱۹۵۰ بازمی‌گردد، ولی این داده‌ها به مازاد عملیاتی ناخالص، و نه ارقام خالص، تکیه دارد. اما اگر ما از همین داده‌ها برای به دست آوردن تصویری از عملکرد نرخ سود بریتانیا در کل دوره پس از جنگ جهانی استفاده کنیم، باز هم همان روندهای مشابه را- فارغ از این که بر اساس هزینه‌های جاری محاسبه شده باشد

یا هزینه های تاریخی- مشاهده می کنیم. کل دوره ۱۹۵۰ تا ۲۰۰۹، نشان دهنده روند نزولی نرخ سود بریتانیا است. اما علت این امر آنست که نرخ سود در اوایل دهه ۱۹۵۰ بسیار بالا بود و پس از آن در نخستین رکود بزرگ پساجنگ طی سال های ۱۹۷۴-۷۵ به یک حداقل رسید. به نظر می رسد که این یک نقطه عطف بوده است. صنایع بریتانیا نابود شد و پروسه تبدیل کامل اقتصاد سرمایه داری انگلستان به بخش های متکی به خدمات، به طور جدی آغاز گشت. همین مسأله به بهبود تدریجی نرخ سود انجامید، هرچند نرخ مذکور به سطوح اوایل دهه ۱۹۶۰ بازنگشت (البته، با توجه به برخی محاسبات، رونق اوایل دهه ۲۰۰۰ که بر پایه اعتبارات قرار داشت، استثنا است). به علاوه از حدود اواسط دهه ۱۹۸۰، روند نرخ سود بر اساس هزینه تاریخی تاحدودی ثابت بود (منحنی سبز در نمودار زیر).



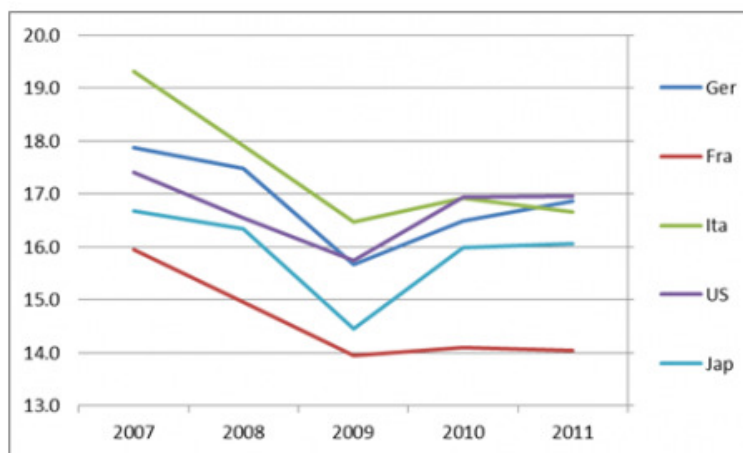
مقامات بریتانیا محاسبات خود از نرخ سود در شرکت های غیرمالی را منتشر و برای این منظور از رابطه مازاد عملیاتی خالص تقسیم بر دارایی های ثابت (البته بر اساس هزینه های تعویض) استفاده می کنند. در حال حاضر آخرین ارقام مربوط به سه ماهه سوم ۲۰۱۱ منتشر گردیده است. از آن جا که این داده ها به مراتب به روز تر است- حتی اگر نرخ سود مارکیستی را اندازه گیری نکند- باز هم برای پی بردن به روند موجود، مناسب و حائز اهمیت می باشد. این داده ها نتایج من را مبنی بر این که نرخ سود شرکت های غیرمالی بریتانیا در اواخر ۲۰۰۷ به اوج رسید و سپس تا سه ماهه سوم ۲۰۰۹ سقوط کرد، تأیید می کند. از آن زمان تاکنون یک بهبود ۲۱ درصدی در نرخ سود ایجاد شده، هرچند هنوز به نقطه اوج اواخر ۲۰۰۷ بازنگشته است.

جالبست مقامات کشور هم گزارش می دهند که نرخ سود در بخش صنعت همچنان به سقوط خود ادامه می دهد و در حال حاضر در پایین ترین سطح از سال ۱۹۹۷ به این سو قرار دارد. این بخش خدمات است که موجب صعود نرخ سود بوده است.



به علاوه، بهبود حجم سود نیز از آمریکا کم تر بوده است. در اواخر سال ۲۰۱۰، حجم سود بریتانیا همچنان حدود ۶ درصد پایین تر از نقطه اوج ۲۰۰۷ قرار داشت، هرچند از نقطه حداقل ۲۰۰۹ بالاتر بود. در سال ۲۰۱۱، بهبود واقعی بیشتری وجود نداشته است. این مسأله می تواند از افزایش بیشتر نرخ سود در سال ۲۰۱۲ جلوگیری کند.

اما نرخ های سود در سایر اقتصادهای مهم سرمایه داری چه طور؟ محاسبه این نرخ ها ساده نیست، چرا که داده ها بسیار درهم هستند. اما می توانیم از طریق پایگاه داده های کمیسیون اروپا، تصویری از روندهای کنونی به دست بیاوریم (اقدامی که سایر اقتصاددان مارکسیست نیز انجام می دهند). با استفاده از این پایگاه داده ها و انجام برهی فروض (مهم تر از همه اندازه گیری نرخ سود واقعی و نه اسمی) متوجه می شویم که نرخ سود تمامی اقتصادهای مهم سرمایه داری هنوز پایین تر از سال ۲۰۰۷ دارد. نمونه بسیار شاخص این کشورها، فرانسه و ایتالیا می باشند. با این وجود، از سال ۲۰۰۹ به بعد نرخ سود شاهد بهبود بوده است.



پایگاه داده های کمیسیون اروپا (AMECO) معادل داده های حساب های ملی نیست، اما روند کلی نرخ سود را از سال ۲۰۰۹ نشان می دهد و ضمناً حجم سود را نشان می دهد. تنها در ایالات متحده، حجم سود شرکتی در اواخر سال ۲۰۱۱، نقطه اوج پیشین خود در سال ۲۰۰۷ را پشت سر گذاشت.

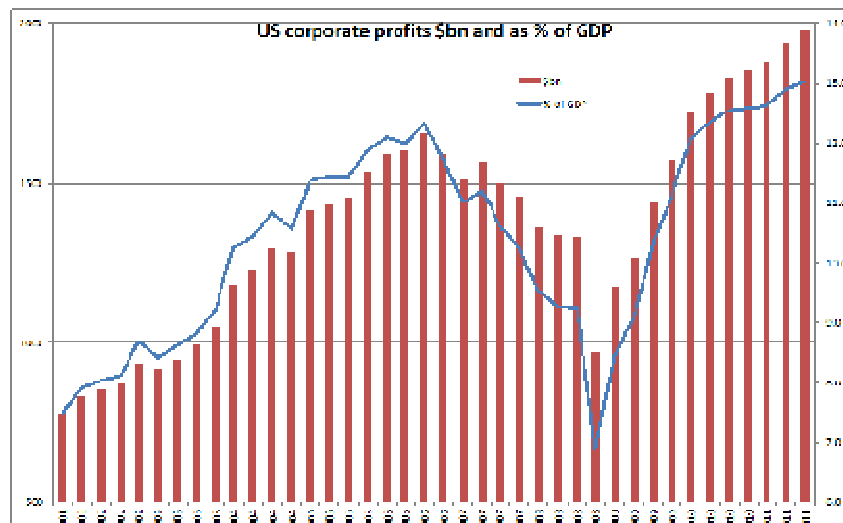
جمع بندی کلی از داده های مزبور اینست که سوددهی از نقطه حداقل سال ۲۰۰۹ در اقتصادهای مهم سرمایه داری بهبود داشته است، ولی همچنان پایین تر از نقطه اوج ۲۰۰۷ قرار دارد. این بدان معناست که سرمایه گذاری در کشورهای سرمایه داری نسبت به سال ۲۰۰۹ بالا خواهد رفت (کما این که هم اکنون نیز افزایش داشته است)، ولی سرمایه گذاری (و بنابراین رشد تولید ناخالص داخلی واقعی) احتمالاً حتی از رشد نسبتاً ضعیف پس از رکود ملایم جهانی در سال ۲۰۰۱ نیز پایین تر خواهد بود. سرمایه داری در اقتصادهای پیشرفته همچنان نسبتاً ضعیف باقی مانده است.

رکود سرمایه‌گذاری در آمریکا و پیامد های آن

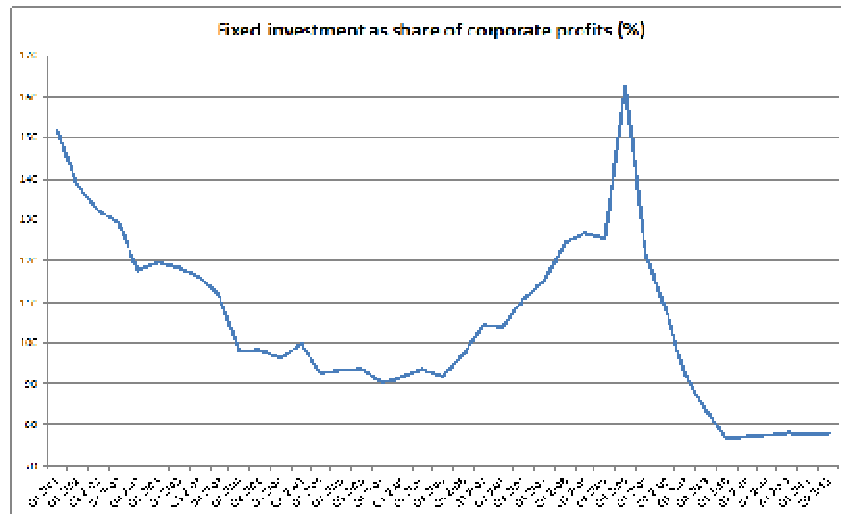
مایکل رابرتز، ۲۵ نوامبر ۲۰۱۱

ترجمه: آرمان پویان

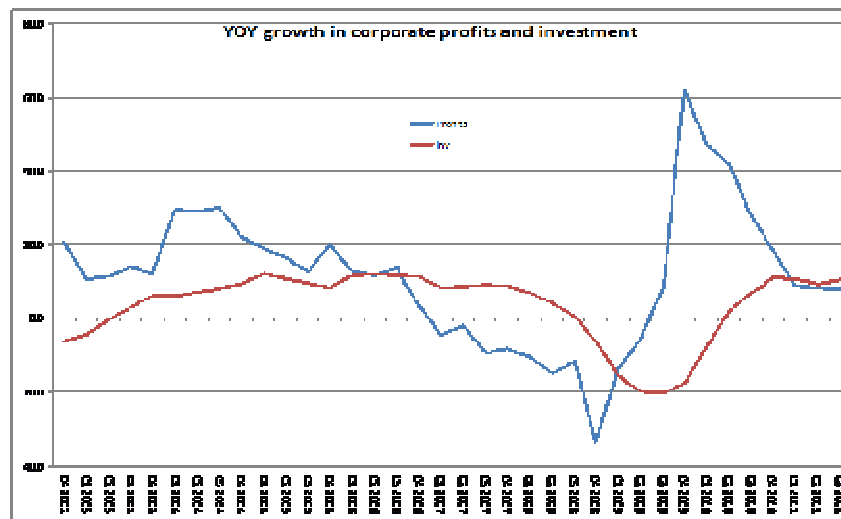
آخرین تجدیدنظر صورت گرفته در ارقام تولید ناخالص داخلی آمریکا برای سه ماهه سوم سال ۲۰۱۱، نشان دهنده افزایش دیگری در میزان سودهای شرکتی بود. مطابق با داده های رسمی، مقدار اسمی سود شرکتی در حال حاضر به بالاترین سطح خود، یعنی ۱۹۷۷ میلیارد دلار رسیده است (پس از تعدیل های صورت گرفته)؛ یعنی تقریباً ۲۰ درصد بالاتر از نقطه اوج سه ماهه سوم ۲۰۰۶ تا پیش از آغاز بحران مالی. میزان سود از این نقطه اوج تا نقطه حداقل خود در سه ماهه پایانی سال ۲۰۰۸، ۲۲ درصد سقوط کرد و سپس تا سطح کنونی خود در سه ماهه سوم ۲۰۱۱، افزایش قابل توجه ۲۰۰ درصدی را تجربه نمود. سود شرکتی با سرعتی به مراتب بیشتر از GDP آمریکا رشد کرد. به طوری که نسبت سود شرکتی به GDP به ۱۳ درصد رسیده که بالاترین رقم تاکنون موجود بوده است. بنابراین بهبود وضعیت سود، به بهای درآمد متعلق به کارگران صورت گرفته است.



البته مشکلی برای سرمایه وجود ندارد. ولی مسأله اینست که با وجود افزایش عظیم سود و رسیدن آن به سطوح مجدداً بالا- هم به صورت مطلق و هم نسبت به تولید ناخالص داخلی- سرمایه گذاری وارد بهبود نگردیده است. مقدار اسمی سرمایه گذاری تجاری، در آغاز سال ۲۰۰۸ یعنی شروع بحران، حدود ۱۶۸۹ میلیارد دلار بود. اما تا اواخر ۲۰۰۹، یعنی حداقل خود، قریب به ۲۳ درصد سقوط کرد. اکنون اما این رقم به ۱۵۶۵ میلیارد دلار رسیده است؛ یعنی ۲۰ درصد افزایش نسبت به حداقل مذکور. با این حال ولی رقم مزبور ۷.۴ درصد پایین تر از نقطه اوج پیشین قرار دارد. بنابراین هرچند سود حدود ۲۰ درصد بالاتر از نقطه اوج پیشین خود قرار دارد، ولی سرمایه گذاری همچنان پایین است. به علاوه، سرمایه گذاری ثابت نسبت به سود شرکتی در یک نقطه حداقل جدید در طول یک دهه گذشته قرار دارد.



این بدترین عملکرد سرمایه گذاری در قیاس با هر یک از رکودهای پیشین آمریکا در دوره پس از جنگ است. شرکت های سرمایه داری آمریکا در حال حاضر هنوز دچار "رکود سرمایه گذاری" (Investment Strike) هستند. به دنبال فقدان سرمایه گذاری، افزایش ناکافی اشتغال به منظور کاهش قابل ملاحظه نرخ بیکاری می آید. رشد سود شرکتی اکنون تا حد متوسط نرخ دهه گذشته آهسته شده است و نشانه هایی وجود دارد که در آینده آهسته تر نیز خواهد شد.



از آن جا که تحت سیستم سرمایه داری، سرمایه گذاری از سود دنباله روی می کند، درست همان طور که در طول دوره رکود بزرگ کرده است، می توان انتظار داشت که رشد سرمایه گذاری از این پس نیز آهسته شود. رکود بزرگ در بهترین حالت به سوی وضعیتی پایین تر از روند کلی موجود، و در بدترین حالت به سوی بحرانی طولانی حرکت می کند.

میک بروکس

ترجمه: آرمان پویان

طی سال های اخیر بحثی در سازمان "گرایش بین المللی مارکسیستی" (IMT) بر سر علل بحران سرمایه داری در جریان بوده است. در یک سو، کسانی قرار داشتند که بر "گرایش نزولی نرخ سود" مارکس به عنوان علت اصلی و بنیادی بحران تکیه داشتند. اما رهبری سازمان علت را آن چیزی می دانست که ما باید تئوری "مصرف ناکافی" بنامیم. ممکن است که برای برخی، این بحث کمی آکادمیک به نظر رسیده باشد. اما اهمیت این مناظره با مقاله ای آشکار می شود که چندی پیش راب سوئل با عنوان "روزی دیگر، بحرانی دیگر" بر روی وب سایت سازمان منتشر کرده است.

سوئل با چنگ زدن به چند نقل قول "هشدار دهنده" از فایننشال تایمز، بحث خود را آغاز می کند. سال ها قبل بینگ کراسبی، ترانه ای را خوانده بود که می گفت "تو باید جنبه های مثبت را برجسته و جنبه های منفی را محو کنی". رویکرد آقای سوئل دقیقاً عکس این است. بی تردید وضعیت اقتصادی شدیداً آسف بار است، اما او مداوماً از هرگونه نقل قولی که پایان جهان سرمایه داری را تیره و تار نمی داند (دیدگاه همچنان رایج در فایننشال تایمز) چشم پوشی می کند. این روشی است که او در طول سی سال گذشته در مورد "چشم اندازهای" اقتصادی بکار برده. اما این، روش علمی مارکسیسم نیست. هرچند، ساعتی که از کار افتاده، همیشه دو بار در روز، زمان صحیح را نشان می دهد.

سوئل می نویسد که "اقتصاددان بورژوا" (اما دقیقاً کدامیک از اقتصاددانان بورژوا؟) "بحران را در تابستان سال ۲۰۰۹ خاتمه یافته اعلام نمودند". اما این کمی عجیب است، چون او بعداً با بی دقتی اظهار می کند که "حجم سود در سال ۲۰۰۹ سقوط کرد". او سپس از نقل قول های دستچین کرده خود از خلال صفحات فایننشال تایمز استفاده می کند تا این پیش بینی ناشناخته از بهبود را نقد کند. او نتیجه می گیرد که بحران نسبت به سال ۲۰۰۸، یعنی زمانی که سقوط مالی وسیعاً مورد انتظار بود، "به مراتب وخیم تر شده است" و انقباض مالی ایالات متحده "شاید برای کشاندن اقتصاد به رکود مجدد کافی باشد".

تمام فشار مقاله روی اینست که خواننده را متقاعد سازد که چنین چیزی امکان پذیر است. اما همیشه یک راه فرار در چنین پیش بینی هایی برای راب سوئل وجود دارد. این متد مارکسیسم نیست. این حکایت فردی است که در صفحه طالع بینی روزنامه ای می خواند "امروز احتمالاً بخت با شما یار است"، بنابراین بیرون می رود و ۵۰ پوند روی یک اسب شرط بندی می کند و می بازد. سپس به آن ستون روزنامه شکایت می کند و آن ها هم با نهایت خون سردی پاسخ می دهند "ما فقط گفتیم که احتمالاً بخت با شما یار است". روش سوئل هم این گونه است: "شاید بتواند برای کشاندن اقتصاد به رکود مجدد کافی باشد".

پیش بینی ها زمانی خشن تر می شود که راب سوئل آینده احتمالی پس از قطع رابطه با ارز یورو را بررسی می کند (که به هر حال تا به الآن رخ نداده است؛ هرچند چنین چیزی بسیار نامحتمل به نظر می رسد). او چنین موضوعی را با سقوط روبل پس از سال ۱۹۹۳ مقایسه می کند که "به ابرتورم و سقوط استانداردهای زندگی انجامید. مقایسه دیگری که می توان انجام داد، مورد آلمان در سال ۱۹۲۳ است." وضعیت یورو به شدت بحرانی است و کنار گذاشتن آن به معنای فاجعه برای کل دنیای اقتصاد خواهد بود، اما این که چرا چنین رویدادی باید در مثلاً آلمان، هلند، فنلاند و غیره شکل ابرتورم به خود بگیرد، بدون توضیح باقی می ماند. به همین ترتیب، این ادعا که ما با "چندین دهه ریاضت" رو به رو می شویم، بیشتر به یک پیشگویی الهی شباهت دارد تا چیز دیگری.

سوئل در ادامه می گوید که مارکس "تناقض سیستمی را که بر پایه کسب سود قرار دارد، توضیح داد". سپس نقل قولی را که عموماً از سوی رهبری IMT مورد استفاده قرار می گیرد، به عنوان سند رو می کند: "علت غایی تمامی بحران های واقعی، با وجود تمایل تولید سرمایه داری به توسعه نیروهای مولده، همواره فقر و مصرف محدود شده توده های مردم باقی می ماند؛ گویی تنها مصرف مطلق جامعه است که [نیروهای مولده] را محدود می کند". در واقع مقصود آنست که کارگران قادر به خرید کالاهایی که خود تولید کرده اند، نمی باشند.

برخلاف معمول، سوئل این بار مأخذ نقل قول را هم عنوان می کند تا خواننده قادر به پیگیری آن باشد (سرمایه، جلد سوم، انتشارات پنگونن). با این حال این جمله، تنها در یکی از سه فصل مربوط به "سرمایه پولی و سرمایه واقعی" استفاده شده است. متأسفانه مارکس فرصت آن را پیدا نکرد تا در دوره حیات خود، این جلد از سرمایه را ویرایش کند. جلد سوم در واقع به وسیله انگلس و از نوشته های مارکس جمع آوری و تنظیم شد.

ضمناً جمله مذکور تنها نقل قولی است که همیشه در نشریه "فراخوان سوسیالیستی" (Socialist Appeal) پیرامون بحران استفاده گردیده. اما جای تعجب دارد که چرا مارکس خود را برای نوشتن چیزهای دیگری در مورد این مقوله به زحمت انداخت. این نقل قول، شالوده مدافعین تئوری "مصرف ناکافی" (Under-consumption) را در ادبیات مارکسیستی تشکیل می دهد. اما مسأله این تئوری آنست که کارگران هیچ زمانی قادر نیستند تا کالاهای ساخت خود را خریداری کنند، چه در رکود و چه در رونق. این شرط ماهوی سرمایه داریست که کارگران ارزش اضافی ایجاد کنند. بنابراین "فقر و مصرف محدودشده توده های مردم" نمی تواند جرقه های آغاز بحران را توضیح دهد.

انگلس می نویسد: "اما متأسفانه مصرف ناکافی توده ها، محدود شدن مصرف توده ها به آن چه که برای بقا و بازتولید آنان لازم است، پدیده جدیدی نیست. وجود این پدیده به قدمت وجود طبقات استثمارکننده و استثمار شونده است. حتی در آن دوره های تاریخی که وضعیت توده ها به مراتب بهتر می بود، به عنوان مثال در انگلستان قرن پانزدهم، باز هم مصرف توده ها نامکفی بود. این که توده ها بتوانند کل محصول سالانه خود را بنا به میلشان داشته باشند، فرسنگ ها با محقق شدن فاصله داشت. بنابراین، در حالی که مصرف ناکافی خصلت دائم تاریخ چند هزار ساله است، انقباض عمومی بازار که در نتیجه مازاد تولید در درون بحران ها آشکار می شود، پدیده ایست تنها مختص به پنجاه سال گذشته" (آنتی دورینگ، صص. ۳۹۵-۳۹۶).

اما واقعاً چه اتفاقی برای مصرف توده ها در دوره بحران بزرگ دهه ۱۹۳۰ افتاد؟ پاسخ آن است که به دلیل سقوط تولید، مقدار مطلق مصرف نیز سقوط کرد؛ اما میزان مصرف نسبت به تولید ناخالص داخلی، در عمل افزایش یافت؛ چرا که سرمایه گذاری، به عنوان یکی از عناصر سازنده GDP دستخوش سقوط به مراتب بیشتری شده بود. این مسیر طبیعی یک رکود سرمایه داریست که بیش از هر چیز به وسیله رکود سرمایه گذاری در نتیجه سقوط سود تشخیص داده می شود.

رابرت هیگز، از انیستیتیوی مستقل کالیفرنیا، می گوید که سهم هزینه های مصرفی آمریکا از GDP در واقع در طول رکود بزرگ اخیر افزایش یافت و از ۶۹.۲ درصد در سه ماهه پایانی ۲۰۰۷ به ۷۱ درصد در سه ماهه دوم ۲۰۰۹ رسید. بالعکس، سرمایه گذاری خصوصی داخلی در سه ماهه نخست ۲۰۰۶ با رسیدن به ۲.۳ تریلیون دلار (به دلار سال ۲۰۰۵) یا ۱۷.۵ درصد GDP به اوج، و سپس در سه ماهه دوم سال ۲۰۰۹ با ۳۶ درصد سقوط به ۱.۴۵ تریلیون دلار (معادل ۱۱.۳ درصد GDP) رسید.

سوئل در ادامه به افراد بی نام و نشانی در طیف چپ اشاره می کند که "تلاش کرده اند تا بحران را منحصرأ با اشاره به مقوله سوددهی توضیح دهند". ظاهراً او تفنگ را به سمت کارل مارکس، به عنوان مجرم اصلی، نشانه رفته است که گفته بود "این قانون، به عنوان مهم ترین قانون اقتصاد سیاسی، بدان معناست که نرخ سود همراه با پیشرفت تولید سرمایه داری، گرایش به سوی تنزل و کاهش دارد" (مجموعه آثار مارکس و انگلس، جلد ۳۳، ص. ۱۰۴).

سوئل تا جایی پیش می رود که ادعا می کند این افراد بی نام و نشان، "تلاش دارند تا سطح سود را به عنوان شاخصی برای میزان سلامتی سیستم سرمایه داری بکار برند، اما چنین اقدامی بسیار ساده لوحانه است". بله چنین است و می دانیم که تئوریسین های غیرمارکسیست چنین کاری می کنند. قطعاً مارکس چنین کاری انجام نداد. اما سود در جامعه ای که تولید برای سود صورت می گیرد، حائز اهمیت است. سود به سمت صعود، و نزول، در هنگام ورود سرمایه داری به رکود، تمایل نشان می دهد. نرخ سود، عامل تعیین کننده نهایی برای سیکل رونق-رکود است. آیا درک این موضوع تا این حد دشوار است؟

سوئل همچنین به یک "معما" اشاره می کند و آن اینست که بنا به دیدگاه او سود در سال ۲۰۱۰ بهبود یافته است. او می نویسد: "هر چند این نتیجه گیری که سرمایه داری آمریکا نسبتاً سلامت است، از اساس نادرست می باشد؛ این مسأله را

می توان در رشد آهسته، تداوم بیکاری بالا و کاهش بهره وری مشاهده نمود". تنها یک معما وجود دارد و آن هم در ذهن شخص سوئل قرار دارد.

انتقاد او از کسانی که نرخ سود را تعیین کننده و مهم می دانند، در واقع تمسخر موضع مارکس است. مارکس گرایش نزولی نرخ سود را در فصول ۱۳ تا ۱۵ از جلد سوم کاپیتال بحث می کند و با آن به مثابه علت اصلی بحران به شکلی دیالکتیکی برخورد دارد. به طور اخص، او به مسأله تخریب سرمایه می پردازد که در دوره رکود رخ می دهد و برای آماده کردن شرایط ایجاد یک رونق جدید الزامی است. این فصول، امروز برای درک علت بحران سرمایه داری اهمیت مرکزی دارد.

بحث سوئل در مورد "سطح سود" به هیچ وجه قانع کننده نیست. معلوم نیست که او به حجم سود اشاره دارد یا نرخ آن؟ او سود در چه کشوری را مدنظر قرار داده است؟ منابع او چیست؟ سوئل احتمالاً از محاسبات محرمانه ای استفاده می کند، چرا که هیچ فرد دیگری در جهان به نتیجه گیری های مشابه او نمی رسد.

سوئل ادعا می کند که "حجم سود در سال ۲۰۰۹ و پس از سقوط تجارت جهانی، دستخوش افت شد". این ادعای او از آن جهت است که "اثبات" کند سود پس از رکود و به دلیل آن، به ویژه پس از سقوط تجارت جهانی، افت داشته است. بنابراین از نظر او، سقوط سود، علت رکود نبوده است. غرض از این ادعا آنست که سوئل از تئوری "مصرف ناکافی" خود دفاع کند. ولی چنین ادعایی یکسره پوچ است.

در این جا باید ارقام سود (حجم سود) ایالات متحده را از اداره تحلیل اقتصادی (BEA) نقل کنیم. این ها ارقام رسمی است و آمریکا بهترین آمارهای اقتصادی را در جهان دارد.

اداره تحلیل اقتصادی، سود پیش و پس از وضع مالیات و سایر جزئیات فنی را منتشر و به محض دریافت اطلاعات جدید تجدیدنظرهایی جزئی در آمار مربوطه اعمال می کند؛ ولی تصویر کلی کاملاً روشن است. ارقام زیر، مربوط به سود شرکتی پیش از وضع مالیات می باشد. البته این ارقام از نقطه نظر مارکسیستی (یعنی تعریف نرخ سود مارکسیستی) ارائه نگردیده است؛ مع هذا، سایر داده های سود نیز روند مشابه و نقاط عطف ارائه شده از سوی BEA را نشان می دهد.

طبق این ارقام، سود شرکتی در آمریکا بیش از ۵۰ درصد سقوط داشته است. سقوط سود از سال ۲۰۰۶ به هر حال می توانسته است تا به تنهایی یا با بروز بحران بانکی، به رکود منجر شود. نصف شدن حجم سود در حکم یک فاجعه برای سرمایه داریست و به خودی خود شدت و وخامت رکود بزرگ اخیر را نشان می دهد. این موضوع بیانگر آنست که سقوط نرخ سود و حجم سود، علت اصلی بحران بوده است.

اما چه اتفاقی در سال ۲۰۰۹ رخ داد؟ برخلاف اظهارات سوئل، سود بهبود خود را آغاز کرد. در سه ماهه نخست، حجم سود ۱.۲۰۹ میلیارد دلار بود و تا سه ماهه پایانی، به ۱.۷۲۳ میلیارد دلار صعود کرد. بنابراین این ایده که حجم سود در نتیجه بحران سقوط کرد، کاملاً بی اساس است. سوئل فقط قادرست تا با تحریف سیستماتیک حقایق، از تئوری بحران سازمان متبوع خود، یعنی "گرایش بین المللی مارکسیستی" (IMT) دفاع کند. اگر او قادر نیست تا گذشته را به درستی تفسیر کند، چه انتظاری می توان در مورد ارائه یک چشم انداز صحیح برای آینده داشت؟

در آخر، این ادعا وجود دارد که "سرمایه داری به فرجام خود رسیده است". ما این عبارت را در گذشته نیز شنیده ایم. رهبران رسمی بین الملل چهارم، یعنی کانن، هیلی و مابقی آنان، همگی پس از جنگ جهانی دوم اظهار داشتند که رونق پساجنگ کاملاً نامحتمل خواهد بود، چرا که "سرمایه داری به فرجام خود رسیده است". چه کسی با این دیدگاه مخالفت کرد؟ ند گرانث.

منطق این موضع گیری که سرمایه داری به نهایت خود رسیده، اینست که بحران نهایی سرمایه داری به ما نزدیک می شود. این بخشی از "تئوری" حزب کمونیست آلمان در دوره سوم (۱۹۲۹ تا ۱۹۳۳) بود که موجب شد آن ها از هرگونه تلاش برای تشکیل جبهه متحد با سوسیال دموکرات ها امتناع ورزند و خلع سلاح شوند؛ و نتیجه مستقیم همه این ها

پیروزی هیتلر بود. البته چشم اندازهای اقتصادی "ما فوق چپ" جناب سوئل چنین پیامدهای مخرب و فاجعه باری نخواهد داشت؛ چرا که سازمان IMT نیرویی به مراتب کم اهمیت تر از حزب کمونیست آلمان در آن دوره است.

او در واقع چشم انداز "بحران دایم" را همراه با "چندین دهه ریاضت" ارائه می کند. این پیش بینی، بدون هرگونه توضیحی رها شده و بدون تعارف، آشفته است. هرگونه رونق اقتصادی، هواداران IMT را گیج و میهوت خواهد ساخت. اگرچه چشم اندازهای اقتصادی برای چند سال آتی تیره و تار است، ولی سرمایه داری هرگز به تنهایی سقوط نخواهد کرد؛ بلکه باید سرنگون شود. بنابراین چیزی به نام بحران نهایی (آن گونه که سوئل بدون به زبان آوردن آن، ولی در عمل می گوید) نمی تواند وجود داشته باشد و نهایتاً سرمایه داری مجدداً صعود خواهد داشت، مگر آن که انقلاب کارگری رخ دهد.

رفقای قدیمی، قطعاً اتحادیه کارگر سوسیالیست (SSL)، یا بعدها همان حزب انقلابی کارگران (WRP)، به رهبری گری هیلی را به یاد می آورند که با چشم اندازهای اقتصادی ما فوق چپ و تماماً نادرست و گمراه کننده، وارد صحنه شد. این در واقع تقلید مضحک از دوره سوم استالینیسیم بود.

من عمیقاً برای هواداران عمومی و رده پایین IMT احترام قائل هستم. جهان اقتصاد با مشکلات عظیمی دست و پنجه نرم می کند و بنابراین فرصت هایی را در اختیار انقلابیون قرار خواهد داد. من در کتاب آتی خود به تحلیل چشم اندازهای اقتصاد جهانی بازخواهم گشت. اما اعضای IMT، استحقاق چیزی بیش از این را ندارند.